

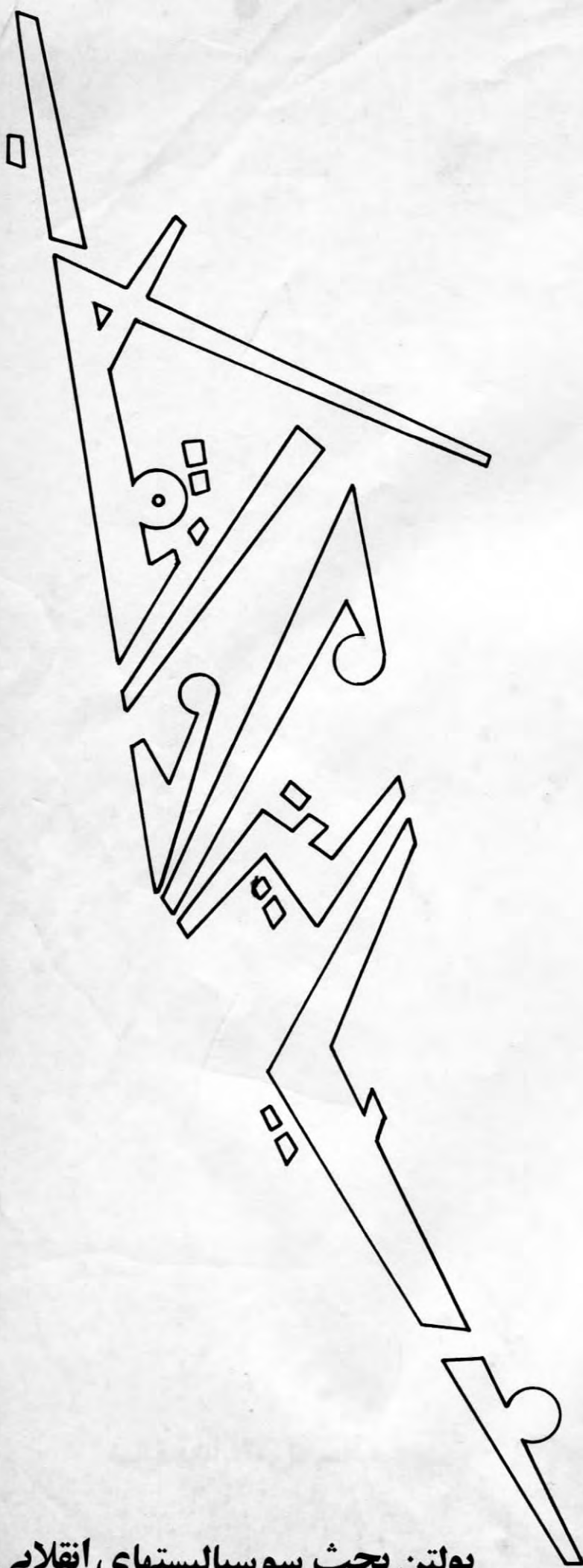
سومین سالروز: اکنون چه؟

ترازنامه و چشم انداز

جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن

روش کار سوسیالیستی

بیانیه کمیته های عمل کارگری



## یادداشت

ماهانامه سوسیالیزم و انقلاب در شرایطی کار خود را آغاز می‌کند که حرکت انقلابی ضد سرمایه‌داری توده‌های زحمتکش و ستمدیده ایران مسدود شده است.

به شکرانه رژیم ملایان، استثمار و استبداد طبقات دارا، با شدتی نه کمتر از گذشته، بازگشت می‌کند و سرمایه‌داری جهانی، تناسب قوا را در منطقه، هر چه بیشتر، به سود ارتجاع تغییر می‌دهد. نهادهای خودسازماندهی پیکار توده‌ها یکسره از میان رفته‌اند و پیشگام انقلابی متلاشی شده است. به بهای از کف رفتن تمامی دست آوردهای یک دوره کامل تاریخی از مبارزات انقلابی، آنچه حاصل شده همانا استقرار یک ضد انقلاب انگل واره قرون وسطایی است که کل حیات اجتماعی را به مخاطره افکنده است. از آخرین تحولات تراژدی کمیک این سیر قهرایی همین بس که نشانه‌های آشکار شکست، اینک، توجیه‌گر دل‌بستگی قطعی بخش اعظمی از نیروهای مدعی پیشرفت و انقلاب - یعنی، روشنفکران خرده بورژوازی مدعی مارکسیزم و لنینیسم - به بدیل‌های رنگارنگ بورژوازی لیبرالی - یعنی، عاملین و مسببین اصلی شکست - شده است. تنها اثر حیات سیاسی در میان این روان مردگان باقیمانده از "انقلاب شکوهمند" شان، رقابت سرخستانه آنان در فروش انواع گوناگون رژیم‌های "دموکراتیک"ی است که در بازار حراج ورشکستگان به تقصیر عرضه می‌گردد. از میدان جدید دموکراسی تظلم طلبان "سرخ علوی" تا دموکراسی بی‌رنگ ولی هزار چهره سیاه‌امینی، اما، همگی یک وجه مشترک دارند: "انقلاب از پای در آمده است. به رژیم معتدل (!) بورژوازی رضایت دهیم."

خیر!

اولاً، این شکست به یک باره پدیدار نشد. تاریخچه انقلاب ایران، تاریخچه شکست آن است. ضد انقلاب حاکم امروزی همان رهبری دیروزی انقلاب است. همان مناسبات، جریانات، توهامات و تصوراتی که رهبری خمینی را بر حرکت انقلابی توده‌ها تحمیل کرد، سیر شکست قطعی انقلاب را نیز تضمین ساخت. و همان روشنفکران قهرمان خرده بورژوازی ما که هرگز از قید اینان رها نشده‌اند - و نخواهند شد -

اینک، در مقام مبلغ و مروج تفاله‌های تاریخی بورژوازی مفلوک ایران، سرگرم دموکراتیک جلوه دادن کالای متعفن امینی‌ها، بختیارها، بنی‌صدرها، بازرگان‌ها، مدنی‌ها، . . . . هستند. اگر قرار است، بخاطر خمینی، به این گونه رسوبات جامعه پوسیده رضایت داد، حتم بدانید که اشرف پهلوی گوی سبقت را خواهد ربود.

ثانیاً، در این شکست، این انقلاب نبود که از پای درآمد. آنچه واقعاً رسوا شد، طیف رنگارنگ بورژوازی به اصطلاح "ملی" و به اصطلاح "لیبرال" ایران بود - و یاران همسفر خرده بورژوازی آنان. و این، جنبه مثبت شکست انقلاب ۱۳۵۷ است. رهایی پیشگام انقلابی پرولتری از قید توهامات خرده بورژوازی نه مرهون پیروزی قیام خودانگیخته بهمن، که حاصل این سلسله شکست‌ها می‌توانست باشد. در طی این انقلاب دشمنی بوجود آمده است که تنها از طریق مبارزه با آن می‌توان حزب سرنگون کننده واقعی را به بلوغ حقیقی رسانید. انقلاب، در سنگلاخ رضایت دادن به چیزی کمتر از انقلاب اجتماعی، به ناگهان با باطلاق ضد انقلاب ملایان مواجه گشت. اما، در عین حال ضرورت، و در نتیجه، قطعیت خود را به اثبات رسانیده است. انقلاب به شکست انجامیده است. اما، اینک، دوره مبارزه اساسی در راه صف بندی نوین سوسیالیزم انقلابی و شکل گیری بدیل تاریخی پرولتاریای ایران فرا رسیده است. جنبش شورایی زحمتکشان منهدم گشته است. اما، مبارزه پیشگام انقلابی در کمیته‌های عمل کارگری که اعتصاب عمومی سیاسی و ایجاد بدیل انقلابی کارگری را تدارک می‌بینند، جنبش حقیقی شوراهای مستقل و آزاد کارگری و دهقانی دوره آتی را نوید می‌دهد. سازمانهای مدعی نمایندگی زحمتکشان متلاشی شده‌اند، اما، در عین حال، شرایط برای برش قطعی سوسیالیزم انقلابی از دموکراسی خرده بورژوازی، هرگز از دوره کنونی آماده‌تر نبوده است.

سوسیالیزم و انقلاب اثبات این نکات را وظیفه خود قرار

می‌دهد.

هیأت تحریریه - آبان ۱۳۶۱

# سوهین سالروز: اکنون چه؟

پیشنهادی برای بحث

۱

جنبش انقلابی توده‌های زحمتکش و ستمدیده ایران که در سالهای ۵۷ - ۵۵ جهت سرنگونی استبداد پهلوی قوام گرفت، اینک دل مرده و سرافکننده فروکش میکند. ضد انقلاب "اسلامی" که بخاطر فقدان تاریخی رهبری انقلابی در ایران - در بوزگی جبهه ملی و خیانت پیشگی حزب توده - از یک طرف و هراس اردوگاه بورژوازی امپریالیستی از دینامیزم ضد سرمایه‌داری جنبش توده‌ای از طرف دیگر، در مقام رهبری جنبش قرار داده شد، با سلب تدریجی حاکمیت سیاسی از مردم، پایمال ساختن کلیه حقوق دموکراتیک و ایجاد ابزار سرکوب وحشیانه، شکستی تاریخی و سخت بر آن تحمیل ساخته است. هر آنچه توده‌ها از انقلاب مشروطیت تا کنون به دست آورده بودند، نابود گشته است. حتی دست آوردهایی که استبداد پهلوی قادر به نابودیشان نبود، به دست رژیم ولایت فقیه منهدم شده‌اند. جامعه‌ای که ۷۰ سال پیش شیخ فضل‌الله نوری‌ها را به دار آویخت، امروزه به دست کاریکاتورهای "مشروع خواهان" به قرون وسطی سوق داده می‌شود. دستگاه انگل‌واره روحانیت شیعه انتقام جویی صد ساله خود را از نیروهای ترقیخواه کامل می‌کند. آنچه پیشرفت می‌کند دستگاه عریض و طویل باجگیری و انگل پروری است که به سرعت کل حیات اجتماعی را به مخاطره می‌افکند.

از عمق این شکست همانا بس که حتی فرماندهان و سرداران ارتش شکست خورده هنوز پی نبرده‌اند چه بر سرشان آمده است. بارگاه خلافت امام به انکاء و قیحانه‌ترین شیوه‌های ترور و باج‌گیری قرون وسطایی قدرت اقتصادی و سیاسی را قبضه کرده است و کسانی که خود را رهبران نیروهای مترقی قلمداد می‌کردند، یا کماکان به کاسه‌لیسی مشغولند و یا انگشت به دهان نظاره‌گر صحنه‌اند و چشم براه مقاومت‌های خود بخودی. بنابراین، تعداد زیاد ناباوران اثباتی برای رد واقعیت شکست نیست. این خود یکی از جوانب این شکست است. بویژه آنکه این توهم هر روزه توسط خود سرکوبگران تغذیه می‌گردد و کاسه لیسان ضدانقلاب نشخوارش می‌کنند: "انقلاب ادامه دارد!" برای رژیم ضد انقلابی که تنها منطق تاریخی‌اش سرکوب و ترور وحشیانه است، البته "انقلاب ادامه دارد." برای توجیه ادامه وحشیگری ناچارند که چنین وانمود کنند و برای باجگیری بایدکه به وحشیگری ادامه دهند. در دنیای وارونه "فقیه ولی امر" انقلاب همانا ضد انقلاب است. ضد انقلاب در همه سطوح اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اداری، ارضی... ادامه دارد. هنوز تا "ظهور مهدی" بسیار مانده است. هنوز تا سقوط کامل به دوران بربریت فاصله زیاد است.

کاسه‌لیسان بارگاه خلافت که در این تداوم ضدانقلابی به هر گونه پستی و ذلتی تن داده‌اند تا از خوان نعمت مفتخواران "راه رشد غیر سرمایه‌داری" خرده نانی کسب کنند، هر چه می‌خواهند فریاد بزنند که "انقلاب ادامه دارد!" با این کار، دیروز زندگی می‌گرفتند، امروزه حکم قتلشان صادر شده است. باجگیران گرسنه ولایت فقیه امروزه خرده‌نان نیز نخواهند داد، و بیچاره کاسه لیسان نوجوانی که تازه به فکر

"فدایی" امام و "پیکار" گر راه او شدن افتاده‌اند. آنها فقط جام زهرش را خواهند چشید. ضد انقلاب قدرت را تسخیر کرده است و شیره اجتماع را هر چه حریصانه‌تر می‌بلعد - شیرهای که هر روز بیشتر به نقصان می‌رود. کاسه لیسهای مستحق‌تر نیز فراوانند که "انقلاب" را با پستی و ذلتی به مراتب بیشتر ادامه خواهند داد.

"روشنفکران" رادیکال و قهرمان ما نیز که در طیفی رنگارنگ از بی فرهنگی خرده بورژوازی در دهها سازمان و حزب "انقلابی" و "مجاهد" و "فدایی" و... در لباس "چشم و چراغ" توده‌ها، خود در فراهم ساختن زمینه‌های این شکست مقصر بوده‌اند، البته "سرخستانه" مقاومت خواهند کرد. نه در برابر ضد انقلاب، بلکه در برابر واقعیات. این سرداران انقلاب ماهیاست که در طی کنفرانسها، کنگره‌ها و مجامع متعدد خود، در خفاء و در پشت درهای بسته، تلاش قهرمانانه‌ای جهت توضیح شرایط کنونی مبذول داشته‌اند. همگی در یک مطلب متفق‌القولند: "کدام شکست؟ مقاومت ادامه دارد!" و به صفوف ناباور موعظه می‌کنند که اعتراف به شکست "انفعال" می‌آورد. اما واقعیت چیز دیگری است. اعتراف به شکست توضیح نقش مقصرین را نیز می‌طلبد: چرا جنبش به آن عضویت که صفحهای جدید در تاریخ جهانی مبارزات انقلابی توده‌ای گشود، به چنین شکست دردناکی مبتلا شد؟ روشنفکران دانشمند ما که از "اسلام راستین" تا "مارکسیزم انتقادی"، از "خط یک" تا "خط پنجاه" (و خطوط بی شمار کمربندی!)، از "کمونیسم اروپایی" تا "کمونیسم چینی"، از تجربیات جنبش کارگری در تیمباکتوتا تجربیات جنبش دهقانی در قرقیزستان، و خلاصه از همه چیز در عالم کائنات اطلاع داشتند و به توده انقلابی فضل فروشی‌ها کردند، پس چرا نتوانستند ماهیت آشکار این ضد انقلاب بسیار خاکی را درک کنند؟ کارنامه این قهرمانان در پیش‌گیری از این شکست کجاست؟

چه پاسخی از این اندیشمندانه‌تر که اصل شکست را منکر شوند!؟

اما مظاهر شکست جنبش آشکارند. این جنبش حرکتی بود توده‌ای در صحنه مبارزات سیاسی و با روشی انقلابی - جنبشی که خواهان در هم شکستن قدرت دولتی استبداد، در دست گرفتن سرنوشت سیاسی جامعه و بنا نهادن نظامی نو، عاری از ظلم و استثمار بود. امروزه آنچه از آن حرکت باقی مانده نه توده‌ای است و نه سیاسی و روش آن نیز نه تنها انقلابی نیست که گویای استیصال و یأس است. آنچه در ضمن این حرکت به دست آمده بود از میان رفته است و روحیه غالب در میان توده‌ها پشیمانی از حرکت و نومیدی از آینده است. حرکت انقلابی سیاسی توده‌ای، بدون آنکه به حتی یکی از خواسته‌های خود نایل آید، سرکوب گشته است. توده‌هایی که برای در دست گرفتن سرنوشت اجتماعی خویش پا به صحنه مبارزات سیاسی انقلابی نهادند، اکنون حتی در چار دیواری خانه خود نیز حاکم نیستند.

oooooooo

دلیرانه - انجام می‌پذیرد، نه دلیلی بر ادامه داشتن جنبش است و نه دلیلی بر مبارز شدن دموکراتیزم خرده بورژوازی. حتی نشانه درس گرفتن قهرمانان ما از گذشته سازشکاران نیز نیست. مقاومت آنجا مرحله‌ای از جنبش است که حرکتی توده‌ای باشد. تروریزم بی هدف و انتقام جویانه "روشنفکران" خرده بورژوا نه تنها کمکی به سازماندهی مقاومت توده‌ای نکرده است، بلکه شکست جنبش را کامل ساخته است. ترور، به منزله نوعی تاکتیک مبارزه در شرایطی خاص و در مراحل خاص، جهت پیروزی استراتژی کلی نه تنها لازم بلکه حیاتی خواهد بود. اما در شرایطی که نه استراتژی روشنی وجود دارد و نه رهبری متشکل و مجربی و نه حتی ارتشی که بتواند این استراتژی را تحقق بخشد، تروریزم تبدیل به شکل مستقلی از مبارزه می‌شود که فقدان استراتژی مبارزه را میپوشاند.

پس از فقط چند ماه، به نتایج تروریزم قهرمانانه روشنفکران خرده بورژوا نگاه کنید. هسته‌های پیشگام متلاشی شده‌اند، نیروهای مبارز، به جای سازماندهی تدریجی مقاومت توده‌ای، چشم براه نتایج این قهرمانی‌ها به بی عملی کشیده شده‌اند؛ و توده‌ها بجای تجدید قوا، سرخوردگی و دلسردی خود را با عملیات قهرمانان تسکین داده‌اند. و امروز که بیهوده بودن این شیوه تجربه شده، یاس و نومیدی، شدیدتر از قبل، همه جا گیر شده است. قهرمانان ما ادعا می‌کنند که هدفشان "برانگیختن" توده‌ها به مبارزه بوده است. اما عملشان جامعه را در انتظار "تاجیان" فرو برده است. بسیاری کسانی که در انتظار قدم رنجه فرمودن سیه‌بدان شاهنشاهی، سیاستمداران شاهنشاهی و حتی ملایان شاهنشاهی روزشماری می‌کنند. و بسیاری قهرمانانی که اینک چنین بدیلی را خوشایند نیز می‌دانند.

oooooooooooo



روشنفکران رادیکال ما در توجیه "مقاومت" های این چنانی قلم فرسایی‌ها کرده‌اند، اما نباید فراموش کرد که آنها به حسابگری‌های خرده‌بورژوازی بیشتر واردند تا به شیوه‌های "برانگیختن" توده‌ها. آنها تصور می‌کنند که با دادن هزاران کشته "قصاص" میانجی‌گری‌های خود میان انقلاب و ضد انقلاب را پس داده‌اند و کافیتست که صبر کنند تا پس از سقوط رژیم در قدرت بعدی سهم شوند. "فاز نظامی" مقاومت قهرمانان ما به اهداف واقعی خود رسیده است. اینک "فاز سیاسی" آن آغاز شده است. سالی که نکوست از بهارش پیداست! مرحله نظامی "مقاومت" توده‌ها را به دلسردی و پراکندگی هر چه بیشتر کشانده است. و مرحله سیاسی آن نیز احتمالا هنگامی به نتیجه خواهد رسید که دستی از غیب آنان را برای آرام ساختن توده‌ها - چنانچه دوباره سربلند کنند - به مقام فرماندهی فرا خواند.

بنابراین، جنب و جوش در میان حسابگران ماهر ما، در این مرحله، کمتر نیست. خوش اقبال ترینشان به نقد در کابینه "شورای مقاومت..." مشغول فعالیتند. مقاومت "ملی" را سازمان داده‌اند و سرگرم مذاکرات بین‌المللی برای یافتن متفقین نیرومند از میان اشمیت‌ها و میتران‌ها برای حکومت خویشند. و آنها که از این قهرمانان پرمایه عقب افتاده‌اند، سرگرم بهانه‌تراشی برای توجیه تزلزل قبلی هستند؛ اگر بنی صدر نباشد ما هم موافقیم! اگر حکومت دموکراتیک باشد ما هم حاضریم! اگر... دیگران هم سخت در تلاشند تا دست کم در میان قهرمانان دست دوم "شورا" ها و "اتحاد" های دیگری دست و پا کنند (شوخی نیست، مساله بر سر سهم در "حکومت" آینده است!) - و همچون

این که روشنفکران قهرمان ما قادر به درک واقعیات نیستند، خود نشانه‌ای از دلایل شکست جنبش است. تنها بر اساس درک حقایق این شکست است که می‌توان چشم انداز آینده را ترسیم کرد. پذیرفتن واقعیات و درس گرفتن از آن بهانه‌ای برای "انفعال" نیست. عملیات بی‌فایده‌ای که قهرمانان ما به دنبال "سرخستی" در برابر این واقعیات انجام داده‌اند، خود بهترین مجوز بی عملی است.

رادیکال‌ترین این قهرمانان هرگز نتوانستند از محدوده دموکراسی خرده بورژوازی قدمی فراتر نهند. آنها، در دورانی که جنبش به حرکت انقلابی خود ادامه می‌داد، در نقش دلال‌های روحانیت "مترقی"، "مبارز"، "ضد امپریالیست" و... (که همگی به پوششی برای ضد انقلاب آخوندی بدل گشت) هر آنچه در توان داشتند صرف تحمیل خواسته‌های جزئی و تنگ نظری لایمهای میانی و محافظه‌کار بر جنبش نمودند. و امروزه که ضد انقلاب ارکان قدرت خود را بر تن بی جان جنبش فرو نشانده است، می‌خواهند با جانفشانی قهرمانانه روح مستاصل خود را جانشین جنبش سازند. در آن زمان، حملات ارتجاع ضعیف به ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی و انسانی مردم بی‌پاسخ گذاشته می‌شد، و روحیه مبارزه‌جویی توده‌ها با شعار "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" منکوب می‌گشت. اما امروزه، از قیام مسلحانه، آن هم فوری و خود انگیخته، کمتر را رضایت نمی‌دهند.

این جز فریبکاری خرده بورژواهای رنگ و رو باخته چیزی نیست. دادن فرمان قیام مسلحانه از یک طرف و بستن چمدان‌های فرار از طرف دیگر همانا قهرمانی این گونه "روشنفکران" است. فرماندهانی که برای یاد دادن نحوه راه رفتن نیز دستورالعمل صادر می‌کردند، اینک امر مقاومت و قیام مسلحانه را به عهده جنبش خود بخودی گذاشته‌اند! آخر اینها در عقد وصلت "امام" و "امت" سرمایه‌ها خرج کرده‌اند. و اینک که در برابر انظار بحت زده توده‌هایی که توسط خود آنان خلع سلاح شده‌اند به ضرب گلوله دژخیمان ضد انقلاب از صحنه بیرون رانده می‌شوند، اگر با فریاد "مقاومت" و "قیام" دل خود را خنک نسازند، چه کنند؟ از درون سنگرهای ساخته نشده و جوخه‌های تشکیل نیافته شعار می‌دهند "انقلاب شعله می‌کشد!"، "مقاومت کنید" اما فقط سرکوب ادامه می‌یابد - فرار. همین واقعیت که سرداران ما حتی "رهنمود" دادن به توده‌ها را فراموش کرده‌اند، نشان می‌دهد که خود به این شعارها باور ندارند. نقش آنها فقط دلداری خود قهرمانان است. می‌گویند: به قهرمانی ما و از خودگذشتگی ما نگاه کنید؛ تعداد کشته شدگان ما را ببینید؛ جنبش ادامه دارد، مقاومت می‌کند؛ مقاومت مرحله‌ای از جنبش است. و اگر به ادبیاتشان نگاه کنید اعلام آمار و ارقام کشته‌شدگان جایگزین تبلیغ و ترویج و تهییج گشته است. رادیکالیزم خرده بورژوازی هنوز هم مرده خوری را وسیله عمده کسب و کار می‌داند. اما ضد انقلاب کور و دد منشی که به جوانان ۱۳ ساله نیز رحم نمی‌کند، این گونه معیارها را به زباله دان ریخته است. قربانی شدن هزاران مبارز، بدون حتی یک نبرد اساسی، "مقاومت" نامیده نمی‌شود - این نتیجه فلاکت بارتلاشی ارتش شکست خورده‌ای است که فرماندهانش حتی لیاقت سازماندهی یک عقب‌نشینی منظم را نیز ندارند.

و کسانی که دل به نتایج این گونه "مقاومت" ها بسته‌اند، خود اسباب شکست جنبشند. مقاومتی که جدا از توده‌ها - هر چند که

خرده بورژواهای کاسبکاری که درکشان از "رقابت آزاد" همانا بهتر جلوه دادن متاع خود از طریق به گند کشیدن کالای دیگران است، "استراتژی" خود را به تخریب استراتژی دیگران تخصیص داده‌اند. پس جنبش توده‌های چه میشود؟ هر وقت قهرمانان ما اوضاع را مناسب تشخیص دهند و اراده کنند، البته بلند خواهد شد!

#### ۴

اما "روشنفکران" خرده بورژوا، در موقعیت دلال میان کار و سرمایه، هرگز به واقعیات مبارزه طبقاتی پی نمی‌برند. آنها نمی‌توانند درک کنند که شکست جنبش توده‌های چه تاثیری در جدال میان تنها بدیل‌های موجود یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم داشته است. آنها نمی‌بینند که استیلای رژیم تروریستی قرون وسطایی ملایان ("ضد سرمایه‌دار"، "ضد امپریالیست"، "ضد فئودال"، "ضد زن، ضد روشنفکر... و بطور خلاصه ضد بشر و موافق انگل)، در شرایط شکست و فروکش جنبش توده‌های، در عین حال به معنای تقویت اساسی "اپوزیسیون" بورژوازی امپریالیستی است. دیکتاتوری ولایت فقیه توده‌ها را از صحنه سیاست بیرون رانده است و قدرت دولتی را بطور کامل تصرف کرده است. اما با این کار نقش تاریخی خود را نیز به پایان رسانیده است. پیروزی ضد انقلاب آخوندی تضاد کار و سرمایه را به نفع سرمایه حل کرده است. بنابراین پیروزی او مرگش را نیز نشانه میزند. اکنون که جنبش انقلابی توده‌ها سرکوب گشته است، ضد انقلاب اسلامی می‌باید به حوزه‌های انگل پرور خود رجعت کند. اکنون نوبت ضد انقلاب سرمایه‌داری فرا رسیده است.

حسابگران ماهر خرده بورژوا که با میانجی‌گری میان انقلاب و ضد انقلاب آخوندی نقشه تشکیل حکومت خویش را در سر می‌پروراندند، در واقع خود را در موقعیتی می‌یابند که می‌باید به مقام دلالی میان ضد انقلاب ملایان و ضد انقلاب سرمایه‌داران رضایت دهند. بورژوازی، خواهان اوضاعی است که در آن توده‌ها نقش مستقلی ایفاء نکنند و تسلیم راه حل‌های از بالا بشوند. "مقاومت" از بالا، تروریسم جدا از توده، به ایجاد این شرایط یاری رسانده است. حسابگران قهرمان نمی‌فهمند که ضد انقلاب بورژوازی بهتر از هر گونه ترکیب و اتحادی از روشنفکران رادیکال قادر به استفاده از چنین شرایطی و تحمیل چنین راه حل‌هایی خواهد بود. راه حل‌هایی که در شرایط تداوم و تعمیق کناره‌گیری توده‌ها از صحنه سیاست و نومی‌دی آنها نسبت به نقش مستقل خویش، با توسل به ترکیبات آزمایش شده‌ای از کودتا و مداخله نظامی بر جامعه تحمیل خواهد شد.

و این یک پیش بینی صرف نیست. هم اکنون این واقعیتی است که بصورت یک گرایش محسوس مشاهده می‌شود. هم‌اکنون صحنه اصلی کشمکش‌های سیاسی را رقابت "اپوزیسیون" بورژوازی امپریالیستی با رژیم آخوندی شکل می‌دهد. به تدریج جبهه گسترده‌ای از بورژوا مخالفین بومی - چه داخل رژیم و چه خارج آن - و امپریالیسم شکل می‌گیرد. و هم اکنون تجزیه و تلاشی دموکراسی خرده بورژوازی در جهات متفاوت این رقابت دیده می‌شود. بخشی از روشنفکران خرده بورژوا، به رغم تمام های و هوی کنونی، همچون کاسه لیسان قبلی، "جناح چپ" ضد انقلاب ملایان را تقویت خواهد کرد. و بخش دیگر می‌رود تا "جناح چپ" ضد انقلاب سرمایه‌داری شود. و البته میان این دو، بخش دلال نیز طبیعتاً وجود دارد و خواهد داشت. بویژه آنکه "سرنگونی" از بالا به ناچار می‌باید بخشی از آنچه سرنگون می‌شود را نیز جذب کند. بدین ترتیب، امید حسابگران ماهر ما به نقش دلالی میان توده‌ها و سرمایه‌داری نیز توهمی بیش نیست. در واقع ضد انقلاب سرمایه‌داری

شاید نیازی به استفاده مستقیم از این قهرمانان را نداشته باشد. تا آن زمان جز خاطره‌های باقی نخواهد بود و برای سرمایه‌داری استفاده از این خاطره کافیست.

○○○○○○○○

حسابگران خرده بورژوا که در "فاز نظامی" قهرمانی‌ها نشان داده‌اند، اکنون، در "فاز سیاسی" اهمیت خاصی برای نقش خود بمنزله قیم توده‌ها قایل می‌شوند. نغمه‌های جدیدی بلند شده است. صحبت از "تقصیر" و "مقصر" می‌شود. تو گویی به شکست حسابگری‌ها و ناکافی بودن دلاوری‌ها پی برده‌اند. اما، قیم‌ها اظهار می‌کنند که در اصل تقصیر به گردن خود "جنبش" است. گویا آمادگی نداشته و شکستش اجتناب ناپذیر بوده است؛ و در حقیقت دانشمندان فروتن ما همواره این مسأله را می‌دانسته‌اند: "جنبش آماده نبود!"، "جنبش پوپولیستی بود!" "وزنه لایه‌های عقب مانده سنگین بود!"، "توهام مذهبی عمیق بود!" به عبارت دیگر، "جنبش" به حرف قیم‌های ما گوش نداده است. البته قیم‌های ما سخاوتمندند و علیرغم ناشکری "جنبش" تلاش خواهند کرد تا بهترین آلترناتیو ممکن را برای آن پیدا کنند.

اما آنچه عقب مانده بود خرده بورژوا لیبرالیسم بی‌مایه بود. دانشمندان قهرمان ما بودند که آمادگی نداشتند، توهمات مذهبی‌شان عمیق بود، پوپولیست بودند، بی‌فرهنگ بودند و در رهبری سازمانهای رنگارنگشان وزنه عناصر بی‌مایه سنگین بود. جنبش توده‌های فرسنگ‌ها از آنان جلوتر رفته بود. کافیست نگاهی به کارنامه آنان و "رهنمود" هایشان به توده‌ها بیفکنیم. اشتباه توده‌ها در این نبود که به حرف‌های این دانشمندان گوش ندادند؛ برعکس.

در زمانی که توده‌ها جهت مبارزه انقلابی برخاستند، قیم‌های ما گفتند: "روحانیت مبارز" مترقی است، "جزبی از خلق است" و برای "حفظ وحدت خلق" باید رهبری خمینی پذیرفته شود. و این کمترین تملقی است که گفتند. و نمی‌توانند این تملق گویی‌ها را به حساب "عدم افشای ماهیت روحانیت" بگذارند. حتی قبل از قیام بهمن ماه، شیوه‌های ارتجاعی رهبری خمینی در تحمیل خواست‌های ملایان به جنبش (تحمیل شعار "حکومت اسلامی" (و سپس "دولت موقت")، در تحمیل اهداف و مسیر حرکت جنبش (جلوگیری از آزادی بیان در تظاهرات توده‌ای و "وحدت" تحمیلی) به نقد آشکار شده بود. اما "روشنفکران" قهرمان ما که خود را به عنوان "چشم و چراغ" توده‌ها جا زده بودند از توده‌هایی که هم خواهان مقاومت و هم آماده مقاومت بودند، مصرا خواستند که تسلیم این رهبری ضد انقلابی شوند.

آیا در زمانی که خمینی "والی" مردم شده بود و نخست‌وزیر و شورای انقلاب و رئیس کمیته تعیین می‌کرد، قیم‌های ما جز اینکه از سهم نبودن در قدرت ناله کنند، حرف دیگری زدند؟ آیا هنگامی که شب بعد از قیام، فرمان خلع سلاح عمومی داده شد، فرماندهان ما گفتند: "پیش بسوی خانه امام" (آن هم "اگر ایشان بپذیرند")، آیا در دورانی که تحت نام کمیته امام و شورای اسلامی و انجمن اسلامی... قلع و قمع کلیه نهادهای توده‌ای و دموکراتیک آغاز شد، قیم‌های ما اعتراض کردند و توده‌ها را در سازماندهی مقاومت یاری کردند؟ امروزه می‌گویند "جنبش آماده نبود." اما "جنبش" هرگز تسلیم نشد. شکست خورد. منادیان تسلیم همواره "روشنفکران" خرده بورژوا بودند. قهرمان ترنیشان از تظلم طلبی فراتر نرفتند (واقعا) که ما

چقدر دلیر بودیم! ظلم می‌دیدیم و دم بر نمی‌آوردیم!)

بست که ماهیت واقعی آن را آشکار خواهد ساخت و در نتیجه زمینه را برای ظهور مجدد اعتراضات توده‌های فراهم خواهد کرد. کافست که انقلابیون دانشمند با تقویت جنبه‌های ضد سرمایه‌داری، ضد زمینداری و ضد امپریالیستی موجود، در تشدید تضادهای رژیم با پایه‌های آن تلاش کنند، تا در وقت مناسب جنبش توده‌های اعتراضی را تحت رهبری خود بگیرند و انقلاب را به جلو "سوق" دهند. فقط می‌باید با توسل به تاکتیک‌های زیرکانه (نظیر لاس زدن با رژیم و یا دور شدن موقتی از صحنه)، علیرغم تناسب قوای نامساعد فعلی، خود را "در بطن جریانات" حفظ کرد.

اما "در بطن جریانات" اوضاع به گرایش دیگری تمایل نشان می‌دهد. تشدید بحران کنونی راه‌حل‌های سرمایه‌داری را تقویت می‌کند. به شکرانه رهبری مدیرانه انگل سالاران معمم، با پیدایش ارتش عظیم ذخیره کار و تخریب گسترده سرمایه ثابت، زمینه برای افزایش نرخ سود (حل بحران و رونق مجدد سرمایه‌داری) نیز فراهم شده است. چنانچه راه حل انقلابی سوسیالیستی بحران مسدود بماند، باز تولید نظم سرمایه‌داری قطعی است. فقط مساله زمان است. بنابراین، توده‌هایی که قرار است با وخامت اوضاع و بر ملا شدن نقش اصلی حاکمیت ملایان به طرف انقلاب "سوق" داده شوند، در شرایط فقدان راه حل انقلابی، اسیر عقب مانده‌ترین نوع لیبرالیسم بورژوایی خواهند شد. قهرمانان و قیم‌های ما نیز خود را در موقعیتی غیر از آنچه تصور می‌کنند خواهند یافت؛ در شرایطی که انگل سالاری آخوندی به ورطه سقوط می‌رود، آنها خود را تنها مدافع آن خواهند دید.

بحران انقلابی سالهای ۷۵-۵۵ تنها یک راه حل اجتماعی داشت: استقرار توأم اقتصاد با برنامه و دموکراسی مستقیم توده‌ای. این راه حل به دست آخوندهای وا پس‌گرا مسدود شد. بدین ترتیب جامعه به عقب رفته است و بدیل بورژوایی امپریالیستی - ترمیم لیبرالی پارلمانی دولت استبدادی - که در ابتدا در برابر قدرت توده‌ها مفلوک به نظر می‌رسید، امروزه می‌تواند در لباس "ناجی" ظاهر شود. زمینه سیاسی و اقتصادی به نفع آن تغییر کرده است. قهرمانان و قیمان حسابگر ما با "تقویت جنبه‌های ضد امپریالیستی" فقیه ولی امر، در واقع، توده‌ها را آماده پذیرش بختیاری بی‌اختیار و آریانا‌های "لیبرال" ساخته‌اند. "ضد امپریالیسم" واپس‌گرا به علاوه سرکوب دموکراسی مساوی است با بازگشت به روال عادی سرمایه‌داری و نه ظهور جنبش خود بخودی.

روشنفکران خرده بورژوا، که خود در لباس قهرمان و قیم در واقع کاریکاتوره‌های فقیه ولی امرند، نمی‌توانستند در مقام مبارزه با نظام ولایت فقیه در آیند. برداشت خود آنان از مقوله "رهبری" از پرستش نقش "پیشوا" فراتر نمی‌رود. روابط میان خودشان با زتاب مستقیم نظام پیوسیده طبقاتی است. اما رهبری امری است اجتماعی که می‌باید توسط طبقه‌های اجتماعی و براساس تشکیلاتی توده‌ای تحقق پذیرد. حد اعلاهی فهم خرده بورژوا‌های رادیکال از رهبری اجتماعی همانا رهبری اجتماع امتیزه شده توسط حزب بوروکراتیک و پیشواست - ولایت فقیه یکی از انواع همین رهبری‌هاست. توده‌ها در عمل نشان دادند که از این دانشمندان به مراتب پیشرفته‌تر هستند. نطفه‌های دموکراسی مستقیم توده‌ای (شوراها) در میان اقشار و طبقات مختلف زحمتکشان و ستمدیدگان (کارگران، دهقانان، سربازان، جوانان، بیکاران و تهیدستان) شکل گرفت. اقدامات خود انگیزه در جهت ایجاد شوراهای سراسری و اتحاد انجام پذیرفت و حتی گرایش‌های مهمی در جهت رهبری جامعه درون طبقه کارگر ایران دیده شد. اما کلیه این دست آوردها از میان رفت و

در برابر آن "فراندوم" اسلامی چه مقاومتی انجام دادند و از توده‌ها چه عملی و چه مبارزه‌ای را درخواست کردند که بگویند "جنبش آماده نبود؟" آیا همه این دانشمندان در تحمیل "خبرگان" آخوندی با ضد انقلاب همکاری نکردند؟ آیا همین قهرمانان رئیس جمهوری قلابی را قهرمان مبارزه ضد ولایت فقیه معرفی نکردند؟ (همان کسی که خودش را نمونه "روشنفکر" همان ولایت فقیه معرفی می‌کرد). مگر مجاهدین ما، پس از تظاهرات وسیع علیه ارتجاع، جنبش را به "آرامش" دعوت نکردند؟ آیا اگر یک ماه بعد دستور "مقاومت" دهند (حتی نگویند چگونه مقاومت کنید) و کسی گوش ندهد، این دلیل بر "عقب افتادگی جنبش" است؟

مگر "جیب انقلابی" ما - خیانت پیشگان حرفه‌ای به کنار - "جوخه‌های رزمی" خود را فقط در ذهن و خیال نساخته‌اند؟ پس اگر "جنبش" پیشنهادشان را نپذیرد و جوخه‌های علنی و عملی نسازد، آیا این دلیل عدم آمادگی جنبش است؟

توده‌ها مبارزه کرده‌اند و حتی امروزه نیز که هزاران کشته می‌دهند تسلیم نشده‌اند. قهرمانان و قیم‌ها، "روشنفکران" لیبرال و محافظه‌کار و خرده بورژوا‌های دلال، حتی قبل از آغاز مبارزه تسلیم شده بودند و امروزه نیز بی‌عملی و فرار خود را به گردن "عقب افتادگی جنبش" می‌گذارند. مهمترین عامل شکست توده‌ها همین‌ها بودند. عقب ماندگی آنها توده را بی‌رهبر، پراکنده، سازمان نیافته و بی‌برنامه ساخته است. جمع بندی نقش این مدعیان انقلاب را می‌توان در تخریب، تفرقه، تضعیف و تخفیف روحیه انقلابی توده‌ها خلاصه کرد.

آنچه شکست جنبش توده‌ای اثبات می‌سازد اینست که "روشنفکران" بی‌مایه و "فقیه‌های خرد، با ستادهای قلابی مقاومت‌های قلابی، فقط به نابود ساختن توان‌های ذخیره توده‌ها کمک می‌کنند و بس. اما، لاقط در این شکست درسهای گرانبها کسب شده است. توده‌ها تجربه کرده‌اند که تاریخ را باید خود بسازند. دیگر نیازی به قیم و قهرمان ندارند. و روشنفکران انقلابی، کسانی که از پیش داورهای خرده بورژوایی بریده‌اند، زمانی خواهند توانست در مبارزه انقلابی نقش داشته باشند که در آموختن این درس اساسی شکست نیز سهیم شوند.

oooooooo

۵

اما دانشمندان خرده بورژوای ما، بر اساس قصه‌هایی تاریخی که نامش را تحلیل مشخص طبقاتی نهاده‌اند، چشم‌اندازهای دلپذیری درباره مرحله بعدی جنبش توده‌ای و نقش خود در پیدایی و پایداری آن ترسیم کرده‌اند. این توهمات کسانی را که زیر فشار حقایق روشن به واقعیات نزدیک شده‌اند نیز در همان سنخ قهرمانان و قیم‌ها نگه میدارد. رایج‌ترین و در ضمن مضرترین این‌ها داستان ظهور مجدد جنبش خود بخودی ضد رژیم جمهوری اسلامی است که قرار است در اثر تشدید بحران اقتصادی و اجتماعی کنونی و ناتوانی حکومت در پاسخگویی به نیازهای توده محروم و زحمتکش، بزودی پدید آید.

مطابق این سناریو، رژیم جمهوری اسلامی نه تنها نخواهد توانست به خواست‌های ابتدایی پایه‌های توده‌ای خود (مسکن، زمین، کار، ...) پاسخ دهد، بلکه به ناچار تلاش نیز خواهد کرد تا بار اصلی بحران فزاینده را هر چه بیشتر بر دوش توده‌ها بیندازد. از اینرو، بتدریج، پیوند نزدیکی با زمینداری، سرمایه‌داری و امپریالیسم خواهد

فرماندهان انقلاب که خود کوچکترین اعتقادی به دموکراسی توده‌ای نداشتند، در این تخریب بی‌نقش نبودند. اگر امروزه، توده‌ها به سوی محدودترین شکل لیبرالیسم بورژوازی تمایل نشان دهند، نباید مایه‌ی تعجب گردد. واقعیت اینست که هنگامی که امید به نظام شورایی از میان برود، لیبرالیسم بورژوازی از پوپولیسم روشنفکران خرده بورژوازی ما دموکراتیک تر است.

جامعه ایران قوانین ویژه خود را ندارد. در این جا نیز نظیر تمام جوامعی که رشد سرمایه‌داری معینی بخود دیده‌اند، تنها طبقه اجتماعی که قادر به حل تکالیف انقلاب اجتماعی و متحد ساختن کلیه زحمتکشان و ستمدیدگان است، طبقه کارگر است. این طبقه می‌باید آمادگی سیاسی و تشکیلاتی برای تسخیر و حفظ قدرت دولتی را داشته باشد. و این تنها زمانی میسر است که تشکیلات کارگری توده‌ای دموکراتیک (شوراها) بتوانند در عمل و در مبارزه نقش اجتماعی خود را در رهبری سایر زحمتکشان نشان دهند. تجربه عملی انقلاب به بحث‌های مبتذل روشنفکران خرده بورژوازی درباره عدم آمادگی طبقه کارگر ایران خاتمه داد. اثبات آمادگی شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای رهبری انقلابی کارگری دیگر فقط یک مسأله تئوریک نیست. طبقه کارگر ایران در عمل این مسأله را اثبات کرده است. "فرماندهان" انقلاب فراموش کرده‌اند، آنچه کمر رژیم شاهنشاهی را شکست اعصاب سیاسی کارگری بود، نه اعتراضات طلاب حوزه علمیه قم؛ و آنچه به تظاهرات اعتراضی خصلتی توده‌ای بخشید، وجود شرایط اعتصاب عمومی بود و نه اعتقادات مذهبی مردم. کمیته‌های اعتصاب و کارگران اعتصابی مهمترین عامل بسیج توده‌ای بودند و نه شبکه مساجد و باندهای ملایان.

عاملی که طبقه کارگر ایران را در امر رهبری انقلاب ناتوان ساخت عدم آمادگی طبقه نبود. بلکه فقدان استراتژی انقلابی برای تسخیر قدرت، پراکندگی پیشگام پرولتاریا و خرابکاری روشنفکران خرده بورژوازی اجازه نداد که طبقه کارگر به گرد برنامه انقلابی و تشکیلات سراسری شورایی متحد گردد و قدرت اجتماعی خود را به نمایش بگذارد. در برابر قدرت ضد انقلاب، قدرت طبقه کارگر و متحدینش شکل نگرفت، از اینرو، راه حل اجتماعی دیگر، یعنی راه حل بورژوازی لیبرالیستی، به تدریج، با خوابیدن گرد و غبار جنبش توده‌ای، مستولی می‌گردد.

oooooooooooo



پس، اکنون چه وظایف سوسیالیستهای انقلابی و پیشگامان پرولتری چیست؟ چگونه می‌توانیم مقاومت توده‌ای علیه ضد انقلاب را سازمان دهیم؟ و برای پیشبرد امر انقلاب کدام وظایف اساسی‌اند؟ وظایف ما همان است که قبلاً بود. مگر ما وظایف خود را در دوره قبل انجام داده‌ایم؟ نخست باید از دیدگاههای قهرمانان و قیم‌های خرده بورژوازی بپریم. وظیفه ما سازمان دادن و ساختن انقلاب نیست. انقلاب را توده‌ها می‌سازند. وظیفه ما سازمان دادن خود و آماده ساختن خود برای انقلاب است. واقعیت اینست که انقلاب رخداد و ما آماده نبودیم.

استراتژی انقلابی روشنی وجود نداشت. پیشگام انقلابی سازمان یافته نبود و پایه‌های کارگری برنامه انقلابی انگشت‌شمار بودند. این وظایف کماکان در دستور روزند. وظیفه تغییری نکرده است (البته طریقه انجام آن با گذشته متفاوت است). وظیفه تاریخی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی و سازماندهی پیشگام انقلابی پرولتری

با جزر و مد جنبش تغییر نمی‌کند. در ایران انجام این وظیفه هنوز در گامهای اولیه در جا می‌زند.

شکست جنبش توده‌ای نشان داد که استراتژی انقلابی در میان سوغات‌های ارزانی که روشنفکران بی‌مایه خرده بورژوازی از شرق و غرب به ارمغان آورده‌اند پیدا نخواهد شد. تدوین آن مطالعه، تحقیق، مجادله و تجربه لازم دارد و تلاش عملی در سازماندهی واقعی پیشگام کارگری نیز تنها محک جدیت آن است. در دوره قبلی، دوران مبارزات انقلابی توده‌ای، پیروزی در انجام این وظایف ممکن بود. اما، واقعیات نشان داد که ما حتی در حد شناخت اهمیت وظایف اساسی خود آمادگی نداشتیم. چنانچه دست کم این درس آموخته شود هنوز هم می‌توان به نتایج مهمی دسترسی یافت. با سپری شدن دوران جنبش توده‌ای، انجام وظایف انقلابی ما غیر ممکن نشده است. این دوره عناصر پیشگام با تجربه‌ای را به جا گذارده است که می‌توانند و می‌باید در جهت انجام این وظایف سازمان یابند. اگر سرعت در عمل و جدیت در کار نباشد این نیز از دست خواهد رفت.

اما انجام وظایف ما نمی‌تواند از جدال طبقات جدا باشد. تدوین استراتژی و شکل پیشگام باید در شرایطی انجام گیرد که مبارزه سیاسی طبقاتی به سطح سرنگونی دولت ولایت فقیه ارتقاء یافته است. بخاطر فقدان رهبری انقلابی طبقه کارگر، در حال حاضر، بورژوازی لیبرال تنها نمایشگر این صحنه است. اما ورشکستگی راه حل‌های سرمایه‌داری با ورود طبقه کارگر به صحنه مبارزه سیاسی به یک باره آشکار خواهد شد. علیرغم شکست جنبش توده‌ای، حالت انفجار پذیری جامعه از میان نرفته است. چنانچه طبقه کارگر بتواند در مبارزه سیاسی جهت سرنگونی دولت قدم‌های مشخص و عملی بردارد، تاثیر آن بر توده‌ها فوری و چشم گیر خواهد بود. و این تنها راه مقابله با حملات رژیم حاکم و پیشگیری از ضد انقلاب سرمایه‌داری است که در کمین نشسته است. قدرت ضد انقلاب بورژوازی در دوران بعدی، رابطه معکوس با میزان مبارزات سیاسی کارگری ضد ولایت فقیه امروزی دارد. اگر این مبارزات شکل نگیرند و اگر طبقه کارگر قدرت خود را نشان ندهد، نه تنها مقاومت جدی علیه ترور و خفقان آخوندی صورت نخواهد گرفت، بلکه رژیم بعدی سرمایه‌داری نیز برای دوره‌های طولانی نظم ارتجاعی خود را بر جامعه حاکم خواهد کرد.

آیا طبقه کارگر ایران در موقعیتی هست که بتواند در مبارزه برای سرنگونی دولت ولایت فقیه شرکت کند؟ آری! با استفاده از ابزار اعتصاب عمومی سیاسی می‌تواند حتی رهبری این مبارزات را در دست بگیرد. آیا طبقه کارگر ایران قدرت سازماندهی اعتصاب عمومی را در اختیار دارد؟ در حال حاضر خیر! ولی می‌تواند این قدرت را پیدا کند! بستگی به تلاش و مبارزه دارد. از پیش نمی‌توان پاسخ قطعی داد. چگونه؟ با ساختن کمیته‌های عمل مخفی در کارخانجات مختلف (به ویژه واحدهای مهم از نظر قدرت اقتصادی و از نظر اهمیت تبلیغاتی) و تبلیغ ضرورت اعتصاب عمومی. در مرحله معینی از رشد نفوذ این کمیته‌ها و بر اساس ایجاد هماهنگی میان آنها می‌توان قدم‌های عملی در راه تحقق شعار اعتصاب عمومی سیاسی را برداشت. آنچه مسلم است در تمام کارخانجات ایران به تعداد کافی کارگر مبارز و انقلابی برای ساختن این کمیته‌ها وجود دارد. آنچه وجود ندارد اتحاد عمل است و استراتژی انقلابی. و آنچه مانع تحقق این دو است همانا "روشنفکران" بی‌مایه خرده بورژوازی و محافل و احزاب رنگارنگ آنهاست.

حتی شناخت سطحی اوضاع سیاسی کنونی نشان می‌دهد که

طبقه کارگر، در شرایط مشخص و ملموس کنونی ایران، ساختن کمیته‌های اعتصاب و سازماندهی اعتصاب عمومی سیاسی (با هدف نهایی سرنگونی دولت ولایت فقیه، استقرار قدرت شوراهای کارگران، دهقانان، سربازان، ... و انتخابات مجلس مؤسسان انقلابی و دموکراتیک) را ضروری می‌سازد. بنابراین، چنانچه "سانترالیزم دموکراتیک" هر زمانی در تضاد با وحدت عمل در کمیته‌های کارخانه و دموکراسی کارگری در ارگان مروج و سازمانده سراسری است، این ضرورت نیست که می‌باید نقض شود. وحدتی که بر اساس استراتژی مشخص و روشن انقلابی نباشد (که در این گونه سازمان‌ها نیست) فقط می‌تواند با بوروکراتیزم و پدر سالاری باز تولید شود. سانترالیزم‌های "دموکراتیک" متکی بر چنین وحدت‌هایی، همانا بهتر که به سرعت شکسته شوند.

دوران کنونی، دوران مبارزه در راه ایجاد گروه‌بندی جدیدی از سوسیالیست‌های انقلابی است. یعنی از کسانی که قادر باشند وظایف کنونی را انجام دهند. یعنی کسانی که حاضرند، و توانایی آن را نیز در خود می‌بینند، که برای مبارزه جدی در راه تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر و در راه سوسیالیسم، تشکیلات، محافل، اخلاقیات و پیش داوری‌های خرده بورژوازی خود را رها کنند و از صفر آغاز کنند. خط صفر! خط یادگیری، تحقیق، بحث و مبارزه. خط کسانی که در راه تحقق یافتن اعتصاب عمومی سیاسی متحد شده‌اند و اصل دموکراسی کارگری را بنیاد اصلی این وحدت می‌دانند. فضل فروشان بی فرهنگ و فرد گرایان خرده‌بورژوا به کار جنبش انقلابی کارگری نخواهند آمد.

ت ۶۰/۱۱/۲۴

اتحاد! انقلاب! سوسیالیسم!

.....

این‌ها البته همه فقط نکاتی هستند که باید پس از بحث بیشتر روشنتر شوند. جنبش انقلابی کارگری ایران امروزه نیازمند یک بحث گسترده بدون تعارفات تشکیلاتی است. هدف این نوشته نیز شرکت در این بحث است.

.....

برای کنکرت شدن بسیاری از مفاهیم، ضروری است که همراه با این نوشته ترجمه‌های زیر از آثار لنین نیز مطالعه شوند: از کجا باید آغاز کرد؟ - نامه به رفقا در باره وظایف تشکیلاتی ما - چه باید کرد؟

عملی ساختن این برنامه مبارزه از طریق هیچ یک از تشکیلات موجود به اصطلاح انقلابی و به اصطلاح کارگری میسر نیست. اما اگر کارگران انقلابی این سازمانها در عمل ساختن کمیته‌های کارخانه متحد شوند، به سرعت میتوان دهها، بلکه صدها، کمیته عمل ساخت. به علاوه اکثریت کارگران مبارز و انقلابی عضو هیچ یک از سازمانهای موجود نیستند. ایجاد چند نمونه می‌تواند راهنمای عمل این گونه کارگران گردد. آیا بهتر نیست "سازمانهای انقلابی کارگران" با یکدیگر متحد شوند و این برنامه را عملی سازند؟ چرا. اما چنین سازمانهایی وجود ندارند والا تا کنون این کار را انجام داده بودند. و وحدت تشکیلاتی بین سازمانهای موجود، در شرایطی که همگی گپج و متلاشی شده‌اند، نه تنها میسر نیست، بلکه، در صورت امکان، اشکالات را دو صد چندان خواهد کرد. و در ضمن بی خطر نیز نیست. اگر این سازمانها اهمیت وحدت را درک می‌کنند، بگذار اول در سطح وحدت برای عمل مشخص نشان دهند. بگذار به اعضای کارگر خود رهنمود دهند که برای ایجاد کمیته‌های عمل کارخانه با کارگران انقلابی دیگر وارد اتحاد عمل شوند. پس اختلافات عقیدتی و برنامه‌های چه می‌شود؟ با رعایت اصل اساسی و مرکزی دموکراسی کارگری اختلافات به بحث گذاشته خواهند شد و اتحاد عمل و تجربه مشترک زمینه را برای رفع واقعی این اختلافات فراهم خواهد کرد.

بنابراین وظایف سوسیالیست‌های انقلابی روشن است: مبارزه در راه ایجاد رهبری انقلابی کارگری که بر اساس دو پایه اصلی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی و ایجاد تشکیلات پیشگام کارگری بنا خواهد شد و بر اساس تدارک عملی زمینه‌های تحقق اعتصاب عمومی سیاسی کارگری انجام خواهد یافت. بدون فعالیت جدی در راه تدوین استراتژی انقلابی و ایجاد تشکیلات پیشگام، حتی اگر اعتصاب عمومی کارگری خود انگیزه نیز تحقق یابد، مقابله با ضد انقلاب سرمایه‌داری و استیلای رژیم بورژوازی غیر ممکن خواهد بود. و بدون مبارزه جدی برای ساختن کمیته‌های عمل‌کرد کارگری و سازمان دادن اعتصاب عمومی سیاسی هیچ برنامه و تشکیلاتی به جایی نخواهد کشید. گرایش‌های موجود سوسیالیستی می‌باید با گسترده ساختن هر چه بیشتر اتحاد عمل به گرد شعار مشخص اعتصاب عمومی سیاسی و با ایجاد ارگان بحث علنی و سراسری بر طبق اصول دموکراسی کارگری، انجام و ظایف فوق را آغاز کنند. پیروزی این مبارزه را از قبل نمیتوان تضمین کرد. اما آنچه در این راه بسازیم از دست رفتنی نخواهد بود. هر کسی، در هر جایی که هست، می‌باید تعهد خود را به جنبش انقلابی طبقه کارگر در ضمن انجام این وظایف علمی اثبات کند.

.....

۷

خواهند گفت: "پس سانترالیزم دموکراتیک" چه می‌شود؟ "وحدت انقلابی" در "سازمان انقلابیون حرفه‌ای" چه می‌شود؟ پاسخی نداریم، جز اینکه: به خود نگاهی کنید، مگر چه چیزی ساخته‌اید؟ دست آورده‌های واقعی شما چیست؟ واقعیت اینست که هیچ! بهر حال سانترالیزم دموکراتیک یک مکانیزم اداری برای چرخاندن تشکیلات من درآوردی پیشوایان خرده بورژوا نیست. سانترالیزم دموکراتیک، قبل از هر چیز، بمعنای تنها شیوه صحیح سازماندهی مبارزه انقلابی طبقه کارگر است. بنابراین، کارکرد این شیوه و برگردان آن بصورت دستور العمل سازمانی، یک الگو نیست، بلکه به مراحل مختلف رشد مبارزه انقلابی (طبقه کارگر) بستگی دارد. پیشبرد مبارزه انقلابی



# ترازنامه و چشم انداز

منادیان انقلاب، در برابر موج جدیدی که زیر و زبرشان می‌کند، خموشانه انتحار را برگزیده‌اند. "لامپه"ی پیر روحشان، در واپسین دم حیات، ندا در می‌دهد: "اینک خرد عملی خود را نشان دهید". باید امید کاذبی در این و آن برانگیخته شود. اگر شور معطوف به تغییر نیست، داعیه‌ی آن که هست. هیچ چیز آسان تر از "اعلام" جنگی نیست که برای آن کم‌ترین آمادگی نیست. این، وجدان‌های بی تفاوت را از عذاب خود آفریده نجات می‌دهد. منتها بهره‌ای که بابت آن پرداخت می‌گردد، از سنگینی عذاب‌های فردی بارها فراتر می‌رود. سهمی که در شکست مبارزه‌ی انقلابی ادا می‌شود، خود ترازنامه‌ی آنان است.

روشنفکران خرده بورژوا، آخرین سهم خود را ادا می‌کنند و سپری می‌شوند. بدون هیچ عذاب وجدانی. سنت، ابزار لازم برای توجیه‌ها تعبیه کرده است. و بهائی که بمتابه زیان خود پرداخت شده، بابت سرافرازی مجدد کافی است، یا برای حقوق تقاعد.

به راستی آیا این سهم تا چه حد بوده است؟ آیا انتقادی که هنوز بر همان موقعیت قرار می‌گیرد، دیگر آگاهی شخصی غیر انتقادی نخواهد بود؟ پس، آیا دیگر تحول درونی، از ریشه، نا میسر شده است؟ و پس، چه باید کرد؟

این موضوع انتقادی است که با دست گذاشتن به ریشه‌ی بحران، انهدام نظری آن و قرار گرفتن در وضع جدید، خود نیز سپری می‌شود. یعنی از طریق مباحثات محک نمی‌خورد، همانا با نشان دادن جنبه‌ی سازمان ده و عملی خود، انتقاد به ترازنامه را به چشم انداز انتقادی تبدیل می‌کند.

## انتقاد تجربی

کنگره، چکیده‌ی این ترازنامه بود، زیرا کاری نکرد، مگر که ریشه دار بودن بحران را تصریح کرد.

این حقیقت را خود مباحثات کنگره (۱) بر ملا می‌کند. خود ترکیب کنگره، سطح اختلافات و سطح درک این اختلافات و نتایج کنگره یعنی مصوبات آن بر ملا می‌کند. و باری، خود ناتوانی کنگره در ریشه‌یابی بحران بر ملا می‌کند. همگان حاضر در کنگره پذیرفتند که بحرانی هست. در همه سطوح و ریشه‌دار. همگان، اما در وارسوی ریشه آن بازماندند. (در این باره، قطعنامه به حد نصاب در آراء نرسید)

سرمقاله "کار"، شماره ۱۴۰، می‌نویسد: کنگره سوای همه‌ی مصوبات "با تعیین وظایف اصلی ما در دوران کنونی یک گام ارزنده در جنبش کمونیستی ایران به جلو برداشته است". آن مصوبات راه و چاره‌ای تازه نمی‌نمایند. آنچه تصویب شد و آنچه تعیین شد، همان بود که بود (۲).

کنگره نشان داد که نمی‌خواهد خلاف جریان برود. می‌خواهد با رتق و فتق ساده‌ی امور مشکل را از پیش پا بردارد و یا نهفته

بدارد. مستضعفها "طرد" میشوند و جناح چپ "جذب" می‌شود. دیالکتیک منازعه‌ی شخصی و مصلحت شخصی به منطق آرا ترجمه می‌شود و پنهان می‌ماند.

این اما، هنوز یک "گام ارزنده" نبود. وقتی محدودیت‌ها شروع به خود نمائی کرد: که تعداد و درجات سازمانی بیش از تعداد ارتباط‌های کارگری است و حتی یک کارگر در کنگره حضور ندارد، که در تئوری از ناآگاهی‌ها تغذیه کرده‌اند و در عمل نظاره‌گر دست دوم صحنه باقی مانده‌اند، که تا کنون بی‌هویت بوده‌اند و پس‌گردارشان را اعتباری نیست - آنگاه دیگر از "مایه" چه باقی می‌ماند؟ همه‌ی سردرگمی، بی‌کفایتی و بی‌مایگی را هیچ پاسخ یا توجیهی نبود. تصور مبالغه آمیز درباره‌ی خود فروریخته بود و به انتظار عاجزانه‌ی اعاده‌ی همان تصور تبدیل شده بود.

پس "گام ارزنده" چه بود؟ همانا تثبیت آنچه هست. منتها دیگر، ایده‌آلیزم شورانگیز به ماتریالیزم نفرت انگیز بدل می‌شود. اگر تا کنون موقعیت، توسط عاطفه حفظ میشد، یعنی نیروی حافظ موقعیت به صورت غیر جسمانی و غیر شخصی ظاهر می‌شد، اکنون که دیگر همه چیز رو شده، افراد می‌باید با احتساب عقلی موقعیت را بپذیرند و خود کارگزار آن باشند (۳). عاطفه، هنگامی که ارضاء نمی‌شود، مختل می‌شود. روان نژندی در همین هنگام رخ می‌دهد. خود را در کنف حمایت وجودی مافوق قرار می‌دهند. ضعف خود را توسط نیروی جاذب آن‌جبران می‌کنند، و هنگامی که تردید درباره‌ی آن ظاهر می‌شود، دچار پریشانی خاطر می‌شوند، احساس غریب خوردگی می‌کنند، و به تدریج حساسیت خود را از دست می‌دهند. اما خرد عملی، هربار بازی دیگری را آغاز می‌کند، چرا که واقعیت‌حقیر را پذیرفته است و انتظارش "معقول" است. حساسیت آرمانی‌اش را از دست می‌دهد، تا وظیفه‌ی واقعی‌اش را درک کند. تفکیک کلی و مشخص، متد عقلی یا اصل فرزانی‌اش می‌شود. طرد ریشه‌ی بحران بطور کلی راست است اما بطور مشخص چه باید کرد. راست است که کمبود در مطالب واقعی و تئوریک، و پیشداوری برای جنبش پرولتاریایی زیانبار است، اما نمی‌توان یکباره و یکسر از این نیروی زیانبار برید. و مادام که چنین است تن دادن به رهبری آن، و گرانجانی پیشداوری لازم است.

و مادام که واقعیت حقیر، به صورت نیروی حقیقی جلوه می‌کند، ماتریالیزم گروهی به صورت برنامه‌ی سیاسی در می‌آید، روشنفکران خصلت خود را به مثابه خرده بورژوا، به‌مثابه ایدئولوژی نظم موجود حفظ می‌کنند. با نیروی جنبش، تمایلات آن، و نیازهای آن بیگانه‌اند. و خود را از تاثیر متقابل، درزندگی توده‌ها و تاریخ سرنوشت یک "ملت" بری می‌دانند. اگر شوراها کارخانه به این حال و روز افتاده‌اند، پیشگامان کارگری پراکنده‌اند، کلیه‌ی کوشش‌های انقلابی طبقه عقیم گشته‌اند و یک دوره از زندگی سیاسی توده‌ها سپری می‌شود، تقصیری متوجه اینان نیست. این پستی و بلندی خود واقعیت است. و ضعف، در نیروهای مولد جامعه جستجو می‌شود. آنان به کارنامه‌ی خود بطور جداگانه نظر می‌افکنند (قطعنامه درباره کمیته

موقت) و اگر نسبت به وجود بحران متقاعد شوند، بدان نه به صورت تاثیر زبانبار و خائنانه‌ی خود به جنبش کارگری، همانا چون یک مرض که می باید معالجه شود، نظر می افکنند. مادام که بحران را به صورت عارضه‌ای می‌نگرند، تنها به تدبیرهای علمی دست می‌زنند. اختیارات بیشتری به رهبری می‌دهند، جلوی " رشد بی رویه " را می‌گیرند، بر سرعت دویدن‌های تشکیلاتی می‌افزایند و تشکیلات را جابجا می‌کنند ( حذف این یا آن کمیته، کنار گذاشتن افراد، طرح تشکیلاتی جدید، جابجایی مسئولیت‌ها ) و هنگامی که بحران خصلت سیاسی اش را آشکار می‌کند، به درجه‌ی اختلافات ما بین خود می‌نگرند و گمان می‌کنند که اختلاف‌ها به هر شیوه‌ای اگر بر طرف شوند، بحران رخت بر می‌بندد. چنانکه در آغاز، اختلاف با مستعفی‌ها بر سر تنبلی شکل گرفت، بعد موضوع کاراکتر شخصی پیش آمد، و باری تا رویزیونیزم خروشجفی صعود کرد.

به سان‌دکاندار که در بحران عداوتی غیر طبیعی نسبت به دکان و پیشماش می‌بیند، روشنفکر خرده بورژوا در پی حفظ وجود خویش است. راز معقول بودن آن‌همین است.

## ۲

منازعات درونی روشنفکران خرده بورژوا مستقل از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. نمونه‌ی آن: هنگامی که در کنگره از سازماندهی مبارزه سخن گفتیم و گفتیم اکنون، می‌باید با ایجاد کمیته‌های عمل کارگری، هماهنگی آن‌ها، اتحاد عمل پیشگامان کارگری ( درون صنعت ) جهت اعتصاب عمومی سیاسی، در جریان مداخله کرد، گفتند: " این‌ها جملات زیباست "، " این‌ها خیال پردازی است " و تا آنجا پیش رفتند که گفتند: " مگر در ستاد فرماندهی انقلاب نشسته‌اید ". نه اینکه آنان " بطور کلی " به اعتصاب عمومی باور نداشتند، اما " بطور مشخص " علیه این برنامه‌ی عمل سر برداشتند. نه اینکه سرداران بطور کلی از ستاد فرماندهی انقلاب صرف نظر کرده‌اند، اما بطور مشخص در همان عقب‌گاه آن، آنجا که شیپور شکست نواخته می‌شود، حاضر به یراق ایستاده‌اند. منازعه‌ای که در این صحنه‌ی مجازی در می‌گیرد، به مانند خود صحنه مجازی است. این دیگر کوششی نه برای درک ابزارهای مبارزه‌ی واقعی، برای کسب ابزارهای از میدان بدر کردن یکدیگر است. و حقارت آن، در تحقیر نمودار می‌شود.

وحدت روشنفکران خرده بورژوا هم مستقل از وحدت واقعی کارگران است.

نتایج نامی سرگشاده‌ی سه سازمان به مجاهدین چه بود؟ نام نگاری مشترک گام ارزنده‌ای در راه " وحدت نیروهای انقلابی پرولتری " قلمداد می‌شد. این وحدت در چه تجسم می‌یابد؟ مادام که پیشگام کارگری در کمیته‌های عمل، برای عمل متحد، متحد نشود، هر توافقی فقط احکام صادره از بالا خواهد بود. (لنین: ) هیچ چیز ساده تر از نوشتن کلمه " وحدت " با حروف درشت، وعده دادن آن و خود را حامی وحدت " اعلام کردن "، نیست. وحدت نمی‌تواند به " ثمر برسد " - این گزاره گویی و خود فریبی است. وحدت نمی‌تواند از " توافق‌ها " ی بین گروه‌های روشنفکری " خلق شود " - چنین گمانی به غایت اندوهبار، بی‌خردانه و مبتذل است. وحدت می‌باید بدست آید، و تنها خود کارگران، خود کارگران دارای آگاهی طبقاتی می‌توانند آنرا بدست آورند، آن هم با کوشش سرسخانه و مصر. (۴)

این وحدت، اما خیال پردازی تلقی می‌شود. چنین هم هست.

زیرا ابزار مبارزه واقعی با ابزار وجود شخصی خویشتن ناسازگار است. بدون کار سخت و منظم بدست نمی‌آید. بدون کوشش واقعی برای متقاعد کردن، بدون فراگیری کلیه‌ی تجارب روزمره، و لمس زندگی و نیاز کارگران، بدون تغییر موقعیت خود از دون کیشوت به ژاکوبین کارگری به ثمر نمی‌رسد. آنگاه انگیزه‌های مبارزه و تصور شخص نسبت به خود فرق خواهد کرد. آنگاه می‌باید یکایک قدم‌هایش را بسنجد، نتایج هر عملی را بررسی کند، و برای جلب دیگران راه‌های واقعی بیابد. و این‌ها آیا نسبت به موقعیت آنان خیال پردازی نیست؟

باری، عمل روشنفکران مستقل از عمل مستقیم کارگران است. سنگ بنای فعالیت آنان موقعیت خود آنان است و هدف آن کسب اعتبار برای همین موقعیت: در ۱۱ اردیبهشت ( اول ماه مه ) کتف بسته به خیابان آمدند. همه‌ی یک ماه قبل از آن به کلنجارهای درونی‌گذشت. آیا اقدام مشترک با " پیکار " به سازمان لطمه نمی‌زند؟ چه توافق‌هایی با " پیکار " لازم است؟ ( در کنگره حتی گفته می‌شد: ما برای منفرد کردن راست - مستعفی‌ها - بر این اقدام مشترک تاکید می‌کردیم ). اما آنان که به خیابان‌ها می‌آمدند، واقعا " مبارزه جو بودند. نه برای بزرگداشت خود، همانا در پی احیای مظهر رویکرد روشنفکران به جنبش پرولتری بودند. توان‌هایی که هنوز زمخت نشده‌اند، و مستعد نظم گرفتن و آبدیده شدنند. آنان، اما مجریان کدام سیاست شدند و دامنه‌ی عمل‌شان تاچه حد بود؟

روشنفکر از عمل، همانا عمل بلاواسطه‌ای را در می‌یابد که منشاء درونی ( گروهی ) دارد. و جنبش چون یک امر عینی و فی حد ذاته قلمداد می‌شود که مانند شرایط جغرافیائی و طبیعی مساعد بودن این یا آن عمل را تعیین می‌کند. هنگامی که فاجعه به صورت ضربه بر تشکیلات، شکاف با پایه‌ی توده‌ای ( پایه‌ای که متفرق می‌شود، عنصری برای تمرکز و سازماندهی شان نیست، و رو به اضمحلال می‌رود ) و عقیم ماندن کلیه‌ی اعمال ظاهر می‌شود، گویی فاجعه‌ای طبیعی رخ داده است که بر آن با حفظ خود و مقاومت منفی می‌توان غلبه کرد. حال آنکه این فاجعه، شکل جسمانی جدایی تاریخی آن‌گروه یا سازمان از طبقه‌ای است که مدعی نمایندگی آن است.

چه کسی مسئول این فاجعه است؟ هر چه دختر شور، پیکار جویی و عزم انقلابی کارگران به هرز می‌رود ( مانند اعتصاب ایران ناسیونال، یا اعتصاب پالایشگاه شیراز ) یا راکد می‌شود، بورژوازی امکانات خود را ظاهر می‌سازد. تجدیدحیات اقتصادیش، بر پایه کاهش ارزش سرمایه‌ی ثابت، و ارزش نیروی کار نمودار می‌شود. نیروی اقتصادی‌اش، که اکنون خود را بطور منفی ظاهر ساخته، با تجزیه‌ی عناصر جامعه و حکومت، یعنی با به انتها رساندن قطعی " هرج و مرج " به صورت محرک نظم و اعتبار عمل می‌کند. برخی نتیجه می‌گیرند که دیگر " تحول بورژوا دموکراتیک " قطعی است و از این راه سر بر آستان شکست قطعی می‌سایند. لیکن " موضوع مهم این است که به هر طریق در پی آن باشیم که بازی خودمان را بکنیم، یعنی قطعا پیروز شویم ... حتی از تظاهر قابل توجه به بازی کردن در بساط بازی دیگران پرهیزکنیم " (۵). تحول بورژوا دموکراتیک نتیجه آن فاجعه است. حال آنکه مبارزه با فاجعه را می‌باید با مبارزه با نتیجه آن پیش برد. و آن عنصر توده‌ای که حامل این مبارزه است، همانا، فشر پیشگام کارگری است که از یک دوره مبارزه‌ی مداوم و متنوع گذشته و ظرفیت نبرد قطعی دارد ( باز هم خیال پردازی )، و هر گاه این حلقه‌گم شود، فاجعه قطعا " با روبر خواهد داد. و مسئول این چه کسی است؟ سازمان، برنامه خود را بازی در بساط دیگران قرار

داده است: صرفنظر کردن از پیروزی قطعی و کوشیدن برای جدایی بنی صدر و مجاهدین، یعنی نوع دیگری از قرار گرفتن بر پایه‌ی نظم. و این آخرین سهمی در شکست است که سازمان از لحاظ تاریخی ادا می‌کند.

۳

در سال ۱۳۵۵، چرخشی در تحولات اقتصادی و سیاسی ایران آغاز میشد. رهبری انقلابی بطور عملی ضروری می‌شد. در همین هنگام شیوه‌ی پلیسی ارتجاعی مجاهدین مل‌تجلی کرد و ضربات کامل بر سازمان فدائی فرود آمد. اولی با فرقه‌گرایی اش و جنایتکاری‌اش به بحران رهبری دامن زد. دومی که رهبران خود را برای شرایط انقلابی آماده می‌کردند و هنوز در معرض آزمون جنبش توده‌ای قرار نگرفته بودند، یکسره توسط پلیس ربوده شدند و سازمان، در واقع، بدون ستاد فرماندهی شد. آنچه به عنوان میراث خود یا مایه باقی‌ماند تا به کمک آن بتوان از نو تجدید حیات کرد پیوسته تغییر شکل می‌یافت تا بالاخره به صورت خون بهای موقفیت حاضر در آمد. از این پس، ترازنامه‌ی سازمان تلنباری است از شکست‌ها و هر بار طعمی اپورتونیزم شدن. در آغاز قضیه‌ی نسبت‌های ثابت پیش آمد. یعنی، مایه‌ی سازمان (دیگر به صورت اعتبار و خون بها) پایه‌ی وسیعی برای آن ایجاد می‌کرد. و عنصر توده‌ای، به صورت هواداران شکل می‌گرفت و می‌باید قابلیت رهبری هم تغییر می‌کرد. بدین‌خاطر عضوگیری ویژه کردند. این قابلیت، فقط به‌نیاز عملی مشروط بود که در تناقض ضعف درونی و غرور بیرونی ظاهر می‌شد. از این رو عضوگیری ویژه نوعی دست چین کردن بود که فقط ضابطه‌ی تمایل رهبران را طلب می‌کرد و رهبری که قادر به درک نیاز عمومی (ارائه رهبری متشکل به جریان انقلاب) نبود، کلیه نیازها و آمال متضاد عنصر توده‌ای‌اش را بطور منکسر جذب می‌کرد و به جنگ زرگری ما بین خود جان می‌داد (پیش از قیام بهمن، این جنگ بر سر محوری بودن یا غیر محوری بودن مبارزه‌ی مسلحانه بود).

قیام، چشم‌انداز جدیدی می‌گشاید. شرایط سیاسی "مطلوب" از حد انتظار رهبران فراتر رفته است. رهبری آن را چون اقبال‌خوش آیندی برای خود تلقی می‌کند. تماس مردم با زندگی سیاسی مطرح شدن عملی انقلاب اجتماعی، و صراحت یابی تناقضات اجتماعی، همگی یک استراتژی انقلابی (روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت) را طلب می‌کنند. اوضاع ناپایدار، محدودیت کلیه‌ی مانورها را تعیین می‌کند. رهبری، اما سرمست پیروزی‌های جزئی است و مانور را استراتژی خود می‌کند. (۶٪) در خطوط داخلی مصلحت دسته بندی‌ها تقدم می‌یابد. در خطوط خارجی، از آنجا که انقلاب به روی صحنه‌اش آورده، توده‌ی انقلابی بدان قوت و قدرت بخشیده، می‌باید از عمل مستقیم دفاع کند. اما از آنجا که ذاتا غیر انقلابی است، دودستی به امتیازات جزئی می‌چسبد. انقلاب پرولتری هر سرور جامعه‌ای را بر می‌اندازد. اما رهبری برای بخشی از توده‌ی انقلابی نقش سرور را بازی می‌کند. و همین آن را همتراز ارتجاع می‌کند. در جنگ اول ترکمن صحرا این خصالت متضاد بیرون می‌زند. دولت، سیاست سرکوب موضعی، ضربه در مقابل ضربه را اتخاذ کرد. سازمان با عمل مستقیم ترکمن‌ها همراه شد. (از پیش در تصرف زمین‌ها و حال در سنگر بندی و جنگ) و هنگامی که دولت آغاز به حمله به خود سازمان کرد، تغییر سیاست سازمان هم آغاز شد. رفیقی x چنان دچار دستپاچگی شد که گفت: "هر امتیازی که دولت خواهد بدهیم". دیگری + اخراج مسئول‌گنبد از سازمان را پیش کشید. دست آخر

هیات حسن نیتی همراه با دولتیان فرستادند تا آتش "جنگ خانمان برانداز و برادر کشی" را فروبشانند.

با این حال، رهبری نمی‌توانست به مثابه بوروکراسی قلعه‌ی خود را سازمان دهد. پایه مناسب بوروکراسی، آن بخش از روشنفکران خرده بورژواست که بین کار و سرمایه در حوزة روستا و بین فروشندگان و خریداران نیروی کار میانجی‌گری می‌کند (تولید کنندگان ایدئولوژی و اتحادیه گران کارگری). سازماندهی چنین پایه‌ای مستلزم جنبش کارگری است با یک تداوم تاریخی، که با سنت دموکراسی در آمیخته باشد. لیکن تازه قیام بهمن موجد قانونیت وسیع شد. در ضمن سازمان، روشنفکران رادیکال را به حد گسترده‌ای به خود جلب کرده بود. وضع هم چنان بود که مبارزه دیگر نه می‌توانست در محدوده‌ی قانونی باقی بماند و نه هنوز بطور کامل بر بنیاد انقلابی قرار داشت. اشغال کارخانه‌ها، ایجاد شوراها، کارخانه، عمل مستقیم حاشیه نشین‌ها و ملیت‌ها، شکاف در ارتش، مظاهر انتقال انقلاب به پیروزی قطعی بودند و شکل‌گیری سپاه پاسداران، مجلس خبرگان، ولایت فقیه، جهاد سازندگی و بسیج مظاهر رو آمدن نهائی ترین شکل کهنگی ور کود. در این میان، رهبری به منزله‌ی تجلی دموکراسی خرده بورژوایی، در پی آمد تعارضات سخت واقعی رو به تجزیه می‌رفت، به جای آنکه یک سازمان توده‌ای بوروکراتیکه یا بگیرد. انشعاب یک نقطه‌ی بحرانی این تجزیه بود.

۴

این انشعاب خود را بر تجزیه استوار کرد و از آنجا که خود تجزیه نمی‌توانست شعار انشعاب باشد، توهم به صورت اصل تبلیغ در آمد. سازمان ما بعد قیام نیازی به اختراع توهم نداشت. زیرا قدرت لازم را فراتر از حد انتظار کسب کرده بود. اما اکنون سازمان می‌باید قدرت لازم را کسب می‌کرد و آنجا که توهم است، دموکراسی خرده بورژوایی ریشه دار است.

توهم، در اصل، همانا داعیه‌ی جدائی انقلاب و فرم بود که به صورت تفاوت در تحلیل (تفسیر) دولت بیان می‌شد. دولت حاضر ارتجاعی است یا نه، و نماینده کدام طبقات است؟ این‌هنوز، اما، ارائه روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت نیست. گروه بندی اقلیت، خود را وارث دوره‌ی اول روزنامه "کار" می‌دانست. از این رو، در همه گیسری آن دوره سهمیم بود. و مگر انقلاب و فرم در آن دوره جدا بودند؟ و آیا براستی، انشعاب، جدائی انقلاب و فرم بود؟ تازه در کنگره گفتند: "اکثریت هیات سیاسی سازمان ما بعد انشعاب در موضع فرم قرار داشته‌اند." (اینک استعفا کرده‌اند). لیکن در کنگره باز پشت همان قطعنامه‌ی استراتژی ایستادند که از خامه‌ی همین "اکثریت هیات سیاسی" تراوش کرده بود.

سانترالیزم دموکراتیک توهمی دیگر بود: پیش به سوی مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی. مادام که ممکن بود "فرم و انقلاب" در هیات سیاسی سازش می‌کردند هنگامی که در "اختلافات ما"، آنان را به مبارزه علنی فرا خواندیم، لب از لب نگشودند. هنگامی که خود هیات سیاسی ترک بر داشت و مجدداً "مبارزه‌ی علنی مطرح شد، هیات اجرائی پیشقدم شد

x اکنون از رهبران کنگره خواهان اکثریت است  
+ از فرومایه‌ترین عناصر تاریخ معاصر سیاسی (فرخ نگهدار)

و تشکیلات را مخاطب قرار داد: "آیا کمیته موقت پرنسیپ مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی را زیر پا گذاشته است؟" آوازه‌گری شد که فشار برای مبارزه‌ی علنی تقویت جبهه‌ی رفرم است. سپس موضوع به کنگره محول شد. در قطعنامه‌ی اولیه‌ی که به کنگره ارائه کردند (اکثریت کمیته موقت)، گفتند: "مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی یک پرنسیپ همیشگی نیست". یعنی گاه می‌تواند پرنسیپ باشد (هنگامی که خود بر سر انشعاب بودند) و گاه نه. و هنگامی که حق گرایش مطرح شد، همه‌ی خجالتی‌ها را کنار زدند و روح بوروکرات منشانه‌شان را در کف نهادند.

مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مستلزم گروه بندی‌های ایدئولوژیک است (بدانگونه که مبارزه طبقاتی مستلزم طبقات متضاد). اما روشنفکران خرده بورژوا در "بلندای" مبارزه قرار می‌گیرند. مبارزه ایدئولوژیک ما فوق گروه بندی‌های ایدئولوژیک. وجود گروه بندی‌ها را منکر می‌شوند. گوئی با محفل‌گری می‌جنگند. اما با تبدیل مبارزه ایدئولوژیک به اختلافات فردی، به جنگ بیمارگونه و جاه طلبانه‌ی دامن می‌زنند که عایدی جز عفونت فکری و انحطاط اخلاقی ندارد.

از این رو، مدت‌ها و بارها کوشیدند اختلافات را به زبان تشکیلاتی ترجمه کنند. "این یک بحران تشکیلاتی است" از گروه بندی‌های ایدئولوژیک خبری نیست. ناشی از اختلاف مابین هیات‌های اجرائی و سیاسی است (بهمن ماه ۱۳۵۹). ناشی از دموکراسی بدوی در بیسن پایمه‌است. ناشی از رشد بی‌رویه‌ی تشکیلاتی است. ناشی از طرح تشکیلاتی است. ناشی از تنبلی این‌و آن است. پس این و آن را جابجا کردند یا کنار گذاشتند. تجدید سازماندهی کردند. حلقه‌ی تشکیلاتی را تنگ تر کردند: کمیته موقت جدید را انتخاب کردند. بر اقتدارش افزودند. اما خیر! بحران از سر جایش تکان نمی‌خورد. اعتراف کردند که بحرانی هست. به پراکندگی، نبود وحدت (حداقل وحدت عمل) در صف نیروهای انقلابی طبقه کارگر "اذعان کردند. دیدگان را بر "یاس، سرخوردگی، بی‌اعتمادی و آینده‌های بدون چشم انداز روشن" گشودند (سر مقاله "کار" شماره ۱۲۹) خود را به هویت خواندند (در کنگره). دریفا نه برای تغییر خود. بحران هست، اما نه بحران موقعیت خود، همانا بحران سنگ اندازی دیگران. در سر مقاله‌ی "کار" شماره ۱۲۹، گفتند که ضعف‌شان ناشی از ممانعت دیگران (بیرون و درون) است. ورنه تا کنون پشت افراسیات را به خاک مالیده بودند. مانع برون تشکیلاتی، همانا، "مانع اساسی در مقابل مادیت یافتن قدرت واقعی خلق است". پیمان رجوی - بنی صدر "در راه آن عامل اساسی قدرت یعنی توده‌های کارگر دارای آگاهی طبقاتی موانع و سدهای عظیمی ایجاد کرده است".

قدرت واقعی خلق، می‌دانیم، با آگاه کردن کارگران نسبت به موانع آن، و تکیه بر سازماندهی حقیقی‌شان به دست می‌آید. حال، اما نه تنها مانع درجای دیگری است، بلکه هم قدرت توده‌ها در چیز دیگری تجسم یافته است. موضوع عبارت است از بر طرف کردن انقیاد رجوی به بنی صدر. فشار از بالا و پائین، در هم شکستن پیمان (قطعنامه کنگره) و پیمان رجوی با ما. پس با یک تلنگر رجوی به کاسه‌ی پیمان، مانع اساسی قدرت واقعی خلق ناپدید می‌شود. پس بازی در بساط دیگران (شورای ملی مقاومت) برنامه عمل کارگران است. پس هنگامی که می‌گوئیم به رغم همه‌ی زد و بندها و پیمان‌ها "پرولتاریا راه انقلابی طبقاتی خود را تعقیب خواهد کرد (۷)" چنان ذرات وجودشان از اهانت به توده‌ها (= رجوی) به خشم می‌آید که آوازه‌گری می‌کنند: نمی‌گذارند به سمت توده‌ها (رجوی) برویم.

آیا "سیاست پرولتری... در هم شکستن (پیمان) و جدا کردن" رجوی (قطعنامه) است؟ این سیاست، اما به خود متکی است. به کوشش‌های علمی خود کارگران دارای آگاهی طبقاتی، برای بهره‌گیری از بحران جهت یک انقلاب موفق و پیروز و نه به انتظار معجزه. مانع "درون تشکیلاتی - تمایل به ائتلاف و سازش با لیبرال‌ها به صورت دعوت به ورود به ائتلاف شکل گرفته (شورای ملی مقاومت) حتی در صورت عدم پذیرش اصلاحیه‌های ما بر میثاق در دوران سازمان (اگر چه بصورت ضعیف)"... (سر مقاله‌ی "کار" شماره ۱۲۹). اذعان می‌شود که این جریانی است ضعیف. می‌توان آشکارا در ارگان مرکزی به باد انتقادش گرفت (بدون حق پاسخ). چنان اعتماد به نفسی در خود سراغ هست که می‌توان بی‌اهمیت تلقی ش کرد. پس این چه ربطی دارد به ضعف و پراکندگی بقیه‌ی جریان؟ آیا می‌توان گفت که چون آنها ضعیف‌ند، ما هم ضعیفیم؟ از یک لحاظ آری. صداقت مسری است. ترس می‌تواند ترس برانگیزد: ضعف می‌تواند ضعیف کند. اما این فقط در میان افراد ضعیف النفس سرایت می‌کند. جریان زینویف - کامنف در ۱۹۱۷ مخالف قیام بود. در ضمن، ضعیف بود. اما لنین یک "مانع درون تشکیلاتی" نتراشید تا از رهبری قیام سرباز زند. هنگامی هم که ترس در کمیته مرکزی رخنه کرد، سرزده به سمولنی‌رفت و ابتکار قیام را بدست گرفت.

هنگامی که در کنگره "جریان ضعیف" استعفا کرد، آنان را "به عنوان عناصر فرصت طلب و سازمان شکن از صفوف سازمان طرد کردند" (قطعنامه در مورد اعضای مستعفی). با طرد عناصر، دیگر، می‌باید به مانع درون تشکیلاتی غلبه کرده باشند. اما خیر. بحران از سر جایش تکان نخورده است. و باز باید شاهد یک مانع دیگر بود و طرد عناصر دیگر.

## ۵

موج اول، باری از سر گذشته است. سازمان از لحاظ برون تشکیلاتی شکست خورده است. در پرده حقیقی اوضاع از قلم افتاده است. بی‌لیاقتی‌اش در عمل بر ملا شده است. از لحاظ درون تشکیلاتی هم در مشکلات خود آفریده دست و پا می‌زند و انتظار عافیتی دارد. موج دوم، در حال بر آمدن است. روشنفکران خرده بورژوا دیگر از دورانی سپری شده حکایت می‌کنند. جریان امور نشان داد که روشنفکران اگر آلوده به پیشداوری و بی‌خردی باشند، تا چه حد خطرناک‌ند. تخته بند زد و بندهای خود می‌شوند. به‌جای آگاهی، فیلیستینیزم (بی‌فرهنگی) می‌پرورند. و جهل خود را به حساب توده‌ها واریز می‌کنند.

اکنون دیگر، قرار گرفتن در همین موقعیت حتی به شکل انتقادی، همانا بازی در بساط دیگران است. نتیجه‌ی آن زد و خورد های درونی، بیگانه از محک عملی است، یا انتظار، توام با بدبینی. باید کلیه نتایج انتقاد بررسی شود، و خصلت غیر عملی (غیر انتقادی)‌ش بر ملا شود. انتقادی که عملاً به وضع موجود تکیه می‌کند، مخالفت منفی آن که جنبه‌ی دیگری از همان وضع است، تنها روح فریبکار معذب فریب خورده است.

انتقاد می‌باید خود را عملی کند، چرا که بنیاد خود را قطعیت انقلاب قرار می‌دهد. و این در عقب گاه، آنجا که شیپور شکست نواخته می‌شود، به دست نمی‌آید. مادام که از موقعیت

روشنفکران خرده بورژوا رها نشده، غیر انتقادی است. باوریدان، نوعی فریب خوردگی است، یا تظاهر به عملی کردن نفی موقعیت خود. حال آنکه این، تنها با جدائی قطعی (تئوریک، عملی و تشکیلاتی) از واقعیت وارونه بدست می آید. یعنی چرخش به صنعت، سازماندهی پیشگام کارگری مستقل از روشنفکران خرده بورژوا، و درگیری عملی در جنبش کارگری تحت برنامه انقلابی.

بی شک این چرخش فردی نخواهد بود. همه آنان که در این مسیر قرار می گیرند، می باید در مباحثه علیه برنامه خرده بورژوائی درگیر شوند، ترازنامه کار آنان را نشان دهند و تحت بولتن خود (سازمانده و مروج) گرد آیند. در این صورت، انتقاد نه تنها نقش آزاد سازی خود (تغییر خصلت خود به مثابه روشن فکر) را ایفا خواهد کرد، همانا چشم انداز رهبری انقلابی پرولتاریا را خواهد گشود.

## برنامه

سازمان، در برنامه حدافل خود، سیاست کنترل کارگری را گنجانده است. این التقاط، روش لاپوشانی، جوهر برنامه است. رژیم کنترل کارگری، مالکیت خصوصی بورژوازی را سلب نمی کند، وسایل تولید را به تملک همگانی (جامعه) در نمی آورد، لیکن با القاء حق بلاواسطه بازرسی و وتو برای کارگران و کنترل رشته های حیات موسسه، قدم از کار کرد عادی تولید سرمایه داری فراتر می گذارد. اقتصاد سیاسی کار و مالکیت چنان در مواجهه با یکدیگر قرار می گیرند که نظم "عادی" تولید مختل می شود، و خود نظم موضوع مواجهه می شود. افت تولید، سرآغاز مبارزه نیست (مانند اعتصاب)، همانا نتیجهی موقت آن است. و کنترل هنگامی می تواند "فتح شود و ثبت شود" که پرولتاریا قدرت سیاسی را تصرف کند. ورنه از میان می رود. سازگاری آن با جامعه بورژوائی در همین است. حال آنکه برنامه حدافل همواره (به مفهوم دقیق) همانا برنامه بورژوا دموکراتیک یا اصلاحات در جامعه مدنی و دولت است. شاید برای آنکه القیاء را نمی داند این یک افتراست. اما در علم تعصب روا نیست. آیا سازمان به جز این تلقی دارد؟

در سرمقاله "کار"، شماره ۱۲۹، گفته می شود: "بکشیم از موضع پرولتاریای انقلابی آنها (مجاهدین) را تا سطح خود ارتقاء دهیم." در کنگره می گفتند: "برنامه حدافل ما همان برنامه حداکثر خرده بورژوازی است." و در نامه سرگشاده به مجاهدین نوشتند که چارچوب برنامه حدافل شان با برنامه مجاهدین "همخوانی دارد". آیا در این که مطلب، اینجا، بر سر رفرم است تردیدی هست؟

آیا برنامه حداکثر خرده بورژوازی فراتر از دموکراسی بورژوائی است؟ این برنامه در پی چنان تغییری در شرایط اجتماعی است که در پناه آن جامعه موجود، یعنی جامعه بورژوائی، برای خرده بورژوازی تا حد امکان راحت و قابل تحمل شود. یعنی، از مخارج دولت کاسته شود، فشار سرمایه بزرگ بر سرمایه کوچک از میان برود، فتوالبیزم ملنی شود، و مناسبات مالکیت بورژوائی در روستا نفوذ کند. شکل سیاسی منطبق بر این تغییرات، همانا ساختار دولتی دموکراتیک، مشروطه یا جمهوری است که بتواند به خرده بورژوازی اکثریت بدهد. ساختار دموکراتیک جمعی هم لازم است تا کنترل مستقیم بر اموال جمعی میسر شود و تا عملکرد بوروکراتها زیر نظر قرار گیرد. لیکن، کارگران

همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی میمانند. (۸)

"برنامه حدافل ما همان برنامه حداکثر خرده بورژوازی است." یعنی کارگران ما می باید همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی بمانند. مطلب نه ناسازگاری جامعه بورژوائی همانا "کاهش" آن است و منطبق بر آن، جمهوری دموکراتیک که همواره دولت را بمثابه ارگان استثمار بورژوازی پوشیده می دارد.

گفته می شود، اما، برنامه بلشویکی هم زمانی حدافل بود. آنان برای ارتقاء دموکرات های انقلابی تا سطح خود می کوشیدند و برای عملی کردن برنامه حداکثر خرده بورژوازی. دیالکتیک، اما، چنان است که از تشابه تناقض کامل میسازد. بی شک، برای لنین برنامه حدافل همانا رفرم از لحاظ جامعه بورژوائی، برنامه انقلاب بورژوا دموکراتیک بود. انقلابی که "نه تنها موجبات اضحلال سرمایه داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمی سازد، بلکه بر عکس آن برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی و نه آسیائی سرمایه داری هموار می کند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می سازد... این انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی و اقتصادی بورژوائی یعنی سرمایه داری خارج نمی شود... و در رژیم سرمایه داری سیادت بورژوازی بر طبقه کارگر امری است ناگزیر" (۹) مطالب نه بر سر توسعه سرمایه داری، همانا نوع آن است: یا از نوع پروسی است که ارباب سرف دار به یونکر مبدل می شود، قدرت اربابان در دولت برای یک دهه قوام می یابد، مونارشی یا برجا می ماند، منتها استبداد نظامی به اشکال پارلمانی ملبس می شود. یا از نوع امریکائی است، یعنی انقلاب ارضی، توسعه غول آسای سرمایه داری و نظام سیاسی بورژوا دموکراتیک (جمهوری). "این مساله ای اساسی کل انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه است، مساله ای که شکست یا پیروزی انقلاب را تعیین خواهد کرد." (۱۰)

اگر انقلاب نمی تواند از حدود رژیم بورژوائی خارج شود، پس حداکثر اقدامات آن، همانا، توسعه حداکثر همین رژیم خواهد بود. از همین رو، این اقدامات را برنامه حدافل خوانند.

حتی سوسیال دموکراسی آلمان که این تفکیک برنامه (حدافل و حداکثر) را باب کرد، به جز این مقصودی نداشت. پرولتاریای آلمان می باید در یک مرحله ای کامل برای اهدافی می جنگید که از لحاظ سرمایه داری همانا اصلاحات بودند. آنگاه در پیشروی بطنی خود با تسخیر مواضع در خود محدوددهی سرمایه داری (استراتژی فرسایش) آماده می معمول داشتن سوسیالیسم می شد.

پیش فرض این تفکیک، همانا دوران ما قبل انقلاب اجتماعی است. لنین می گفت، سال های ۱۹۱۴ - ۱۸۷۱ همانا "دوران پیشروی بطنی به سوی انقلاب اجتماعی بود." پس "در آن هنگام، پس از شکست کمون پاریس، تاریخ کار تشکیلاتی و تهذیبی را در دستور روز قرار داده بود." با انحصاری شدن سرمایه داری کلیه ملل به مدار بازار جهانی کشیده شدند و تحت قانون حرکت آن قرار گرفتند. سرمایه، خصلت جهانی خود را در جنگ امپریالیستی آشکار کرد. نه دیگر نوع پروسی یا امریکائی توسعه سرمایه داری، همانا سرنگونی آن فعلیت یافته بود. "راه چاره ای جز انقلاب پرولتری وجود ندارد" (۱۱) (کائوستکی در ۱۹۰۹ تشدید تخاصمات طبقاتی را پیش بینی کرد و بر آن بود که انقلابات آتی همانا انقلابات پرولتری خواهند بود) (۱۲)

با فعلیت انقلاب اجتماعی، تفکیک برنامه از لحاظ تاریخی سپری شده است. دیگر رابطه رفرم و انقلاب تغییر می کند. همه انقلاب های بورژوا دموکراتیک، از ۱۶۴۹ تا ۱۸۴۸، رفرم را "تا تمام باقی

گذارده‌اند". زیرا اقدام به " مالکیت خصوصی مقدس" مانع می‌شد. انقلاب پرولتری با پشت پا زدن بدان " انقلاب بورژوا دموکراتیک را بهتر از هر کس دیگر به فرجام خود می‌رساند". دیگر "اصلاحات بورژوا دموکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری است". دیگر " رفرم محصول فرعی مبارزه طبقاتی انقلابی است" (۱۳) انقلابهای بورژوا دموکراتیک و پرولتری با دیوار چینی از هم تفکیک نمی‌شوند (۱۴). نخستین انقلاب ضمن رشد خود به انقلاب دوم تحول می‌یابد. انقلاب دوم مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل می‌کند (۱۵). این ماحصل نظری بلشویکها بود.

بر عکس، دیدگاه منشویکی این دو انقلاب را بطور انتزاعی در برابر هم می‌نهد. در آن صورت به دلیل عدم آمادگی نیروهای مولد، در یک مرحله انقلاب می‌باید رژیم بورژوائی توسعه می‌یافت و مسائل انقلاب اول توسط خود آن حل می‌شد.

تاردنیک ها (اسارها) فرمول " انقلاب دموکراتیک غیر بورژوائی" را پیش می‌کشیدند. گوئی قادر به درک تفاوت و رابطهای مابین این دو انقلاب نبودند. (اسارها) "انقلاب قریب‌الوقوع را نه بورژوائی، بلکه دموکراتیک می‌خوانند" (۱۶) لنین می‌گفت: "این ادعا همواره مایه‌ی خنده و سرگرمی ما بوده است" (۱۷)

اکنون به مباحثات جاری باز می‌گردیم. به یقین بی‌فرهنگی و ولنگاری به حدی است که نمی‌توان بینش معینی را انتظار داشت. ترکیبی از بینش سوسیال دموکراتیک و پوپولیستی که در طیف گروهها به تبع وزنه‌ی هر یک از آن‌ها متفاوت است.

" حرفهای کهنه‌شده‌ی منشویکی " (روزنامه "کار" شماره ) خود به دیدگاه منشویکی روی می‌کند. انقلاب ایران را بورژوا دموکراتیک قلمداد می‌کند. قطعنامه‌ی اولیه درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب، یک مرحله‌ی دموکراتیک ما قبل انقلاب اجتماعی را پیش می‌کشند (انقلاب سیاسی). بعد، به عنوان ماحصل انتقاد ما در کنگره، انقلاب اجتماعی پذیرفته می‌شود. انقلابی که اما، هنوز دموکراتیک غیر بورژوائی است.

بگذارید به این آشفته فکری اینان نظمی بدهیم: نیروهای مولد برای معمول داشتن سوسیالیزم آماده نیست. پرولتاریا ضعیف و ناآگاه است. از این رو، پرولتاریا در یک مرحله، برای دموکراتیزه کردن جامعه‌ی مدنی و دولت مبارزه می‌کند.

این دموکراتیزه کردن چیست؟ آیا توسط انقلاب پرولتری صورت می‌گیرد؟ آیا ضعف و ناآگاهی پرولتاریا، موجب تاخیر انقلاب پرولتری می‌شود؟ آیا پرولتاریای ضعیف و ناآگاه درعین حال برای رهبری انقلاب دموکراتیک قوی و آگاه است؟ و در این مرحله‌ی انقلاب، رابطهای ما بین انقلاب بورژوا دموکراتیک و پرولتری چیست؟

سر در گمی‌ها را کنار بزنیم، تنها یک پاسخ می‌گیریم: دیوار چین ("دره عمیقی") انقلاب دموکراتیک را از سوسیالیزم جدا نمی‌کند.

بی‌شک انقلاب پرولتری (و حتی انقلاب سوسیالیستی کامل) معمول داشتن فوری سوسیالیزم نیست. انتقال به سوسیالیزم همانا یک پویش تاریخ طبیعی است که با سطح معینی از تکامل فرهنگ ملازم است. جهش از سرمایه‌داری به سوسیالیزم (از ضرورت به آزادی) همانا چرخشی از زاویه تاریخ جهانی است و "گاه دوران‌هایی ده ساله و گاه طولانی‌تر را در بر می‌گیرد" (۱۸)

لنین این حکم (قهرمانان بین الملل دوم) را بلا تردید می‌خواند که روسیه به "آن اوج رشد نیروهای مولد که سوسیالیزم را ممکن

می‌سازد نرسیده است". از این، اما، تاخیر انقلاب پرولتری، یا یک مرحله‌ی مقدم بر آن را نتیجه نمی‌گرفت. " شما می‌گوئید برای ایجاد سوسیالیزم تمدن لازم است. بسیار خوب پس چرا ما نمی‌باید ابتدا محل‌هایی از تمدن نظیر طرد ملاکین و طرد سرمایه‌داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت به جانب سوسیالیزم را آغاز کنیم؟" (۱۹) این حرکت، نه با دره و دیوار، بلکه با مراحل و ویژگی‌هایی ملازم است که از تکامل ناموزون ناشی می‌شود. و گرچه این مراحل، تابع قانون عمومی حرکت تاریخ جهانی‌اند، خود لحظات معینی از مبارزه "ملت‌ها" و مراتب فرهنگی شان را بیان می‌کنند.

اما آنکه از ناآمادگی نیروهای مولد، یک مرحله‌ی توسعه‌ی حداکثر رفرم (برنامه حداکثر خرده بورژوازی) را نتیجه می‌گیرد، به واقع دره عمیقی بین خود و سوسیالیزم ایجاد کرده است.

انقلاب اجتماعی، گرچه هنوز سوسیالیزم نیست. اما با تدارک مقدمات سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، و تملک جامعه بر وسایل تولید، انتقال به سوسیالیزم را به "بی‌دردترین" نحو عملی می‌کند. در لحظه‌ی کنونی، اما نه انتقال به سوسیالیزم، همانا انتقال به انقلاب اجتماعی مطرح است. آیا اقدامات به‌منزله‌ی یک مرحله‌ی ماقبل انقلاب اجتماعی‌اند (رفرمیزم) یا همانا اقدامات مشخصی‌ند که مستقیماً با جامعه بورژوائی در تعارض قرار می‌گیرند، دورانی انتقالی را مفتوح می‌کنند که بیدریگ می‌باید با تسخیر قدرت توسط پرولتاریا "ثبت شوند و فتح شوند"؟ اولی، بیان خود را در برنامه‌ی حداقل می‌یابد. و دومی در برنامه‌ی عمل انقلابی پرولتاریا که پیشنهادی بین الملل کمونیستی بود.

" تزهائی درباره‌ی تاکتیک‌ها" (مصوبه سومین کنگره بین الملل کمونیستی، ژوئیه ۱۹۲۰) دوران حاضر را به عنوان دوران انتقالی خصلت بندی می‌کند. نشان می‌دهد که " برنامه حداقل سوسیال دموکراتیک" دیگر " به نحو رسوا آمیزی یک فریب ضد انقلابی شده است". یک ائتلاف توطئه آمیز (با بورژوازی) جهت شکست پرولتاریای انقلابی است. " به‌جای برنامه حداقل که رفرمیست‌ها و سانتریست‌ها (پیش می‌کشند) بین‌الملل کمونیستی مبارزه برای نیازهای مشخص پرولتاریا را قرار می‌دهد، مبارزه برای تقاضاهائی که در کلیت خود قدرت بورژوازی را تجزیه می‌کند، پرولتاریا را سازمان می‌دهد، مراحل مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا را نمودار می‌سازد، و هر یک از آنها در خود خواست وسیع‌ترین توده‌ها را بیان می‌کند، حتی‌اگر خود توده‌ها هنوز آگاهانه نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا جانبدار نباشند". در این میان، کنترل کارگری همانا اقدام مرکزی پرولتاریاست که نیازهای بلاواسطه را بیان می‌کند، بیگانگی کارگر از شرایط عینی تولید را فاش می‌کند و کسب قدرت حاکم اجتماعی را بطور عملی و بلافاصله مطرح می‌کند. "هر شعار عملی که از نیازهای اقتصادی توده‌های کارگر ناشی می‌شود می‌باید به مجزای مبارزه برای کنترل تولید بیافشد، نه چونان طرحی برای سازماندهی بوروکراتیک اقتصاد ملی تحت رژیم سرمایه داری بلکه از طریق شوراهای کارخانه و اتحادیه‌های انقلابی" (۲۰)

آیا اقدام کنترل کارگری در برنامه‌ی رفرم (حداقل) تنها یک التقاط است؟ این اقدام هم، در این برنامه، برگردانی اصلاح طلبانه می‌یابد.

هنگامی که انقلاب اجتماعی فعلیت می‌یابد، شکل سیاسی

رابطه‌ی دو انقلاب ( بورژوا دموکراتیک و پرولتری ) هم تغییر می کند . این دیگر جمهوری دموکراتیک نیست ( برنامه حداقل ) ، همانا نوع جدیدی از دولت ( جمهوری شوراها ) است که دیگر دولت به معنای دولت نیست و جنبه‌ی دموکراسی بودن خود را از دست می دهد . نظام شورائی ، مظهر آشکار " تحول یک انقلاب به دیگری است " . همانسا " حداکثر دموکراتیزم برای کارگران و دهقانان است " و " در عین حال مظهر بریدن از دموکراتیزم بورژوائی و پیدایش طراز نوین جهانی تاریخی دموکراسی است . . . یعنی دیکتاتوری پرولتاریا " .

کنگره ، با رد نظام شورائی ماهیت اپورتونیستی خود را بر ملا کرد . به جمهوری دموکراتیک ( برنامه حداقل ) رجعت کردند . منتها باز ، برای سرپوشیده کردن ماهیت خود ، آن را مبتنی بر شوراها اعلام کردند . اگر این جمهوری مبتنی بر شوراهاست ، چرا خود شوراها قدرت دولتی نیستند ؟ و این چه تفاوتی با وجهه نظر کائوتسکی دارد ؟ ( شوراها ابزار مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی‌ند و نه ابزار قدرت دولتی . منتها جمهوری می‌باید بر آن‌ها مبتنی باشد ) . گفتند : ما نمی‌دانیم که دولت آینده به چه شکلی است . شاید به شکل شوراها نباشد . اگر به شکل شوراها نباشد پس چرا مبتنی بر آنهاست ؟

به واقع ، تمایز جمهوری دموکراتیک و شورائی بنا به شکل نیست ، همانا تبدیل دموکراسی بدان گونه است که خصلت دموکراسی بودن خود را از دست می‌دهد . این دو دیگر " تفاوت اصولی دارند " . همین جاست که یکی از موارد تبدیل " کمیت به کیفیت " مشاهده می‌شود ( ۲۲ ) . جمهوری دموکراتیک ، نوعی موسسات انتخابی است بر پایه آراء عمومی . جمهوری شوراها ، اما با انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان شاغل ، با الفاء هر گونه پرداختی به عنوان حق سفره و هر گونه مزایای پول مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه‌ی صاحبان مشاغل در کشور به سطح " دستمزد یک کارگر " دموکراسی را کیفیتا " تغییر می‌دهد و آن را از ارگان استثمار بورژوازی به ارگان " سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان " تبدیل میکند ( ۲۳ )

این ارگان انقلاب اجتماعی است و جمهوری دموکراتیک ، که از لحاظ تاریخی سیری شده ، تنها به صورت محصول فرعی آن ظاهر می‌شود . این ماحصل نظری انقلاب روسیه بود .

در آغاز گمان می‌شد که شوراها صرفا " شکل روسی دیکتاتوری پرولتاریا هستند ( ۲۴ ) . در این هنگام ، اما ، بر سر نوع جدید دولت تردیدی نبود . " پس از مدتی کمتر از دو سال خصلت بین‌المللی شوراها و بسط دامنه‌ی این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش کارگری جهانی و ماموریت تاریخی شوراها به عنوان گورکن ، وارث و جانشین پارلمانتاریزم بورژوائی و بطور کلی دموکراسی بورژوائی آشکار شد ( ۲۵ ) " فعلیت نظام شورائی از دوران حاضر تفکیک ناپذیر است ( فرمولبنندی لنین ) : " ایجاد یک رژیم شورائی یعنی شکل تحقق دیکتاتوری پرولتاریا . چرخشی با بردی جهانی پدید آمده است . دوران پارلمانتاریزم بورژوا دموکراتیک به پایان رسیده است و فصل جدیدی در تاریخ جهانی گشوده شده است : دوران دیکتاتوری پرولتاریا ( ۲۶ ) " حتی " برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جمهوری‌های شورائی وجود ندارد " . و در میان آنان می‌باید " مبانی اساسی نظام شورائی به کار گذارده شود " ( ۲۷ ) .

بگذارید به بازتاب این مطلب در بین‌الملل کمونیستی مراجعه کنیم .

قطعنامه‌ی کنگره دوم بین‌الملل ( ۱۹۲۰ ) : " در کشورهای

ستم‌دیده دو جنبش وجود دارد که هر روز بیش از پیش از یکدیگر جدا می‌شوند : اول جنبش بورژوا دموکراتیک و ناسیونالیست است که یک برنامه‌ی استقلال‌سیاسی با محتوای بورژوائی دارد . دیگری ، جنبش دهقانان و کارگران تهیدست و بی سواد است که برای رهایی خود از هر گونه استثمار مبارزه می‌کنند . اولی سعی می‌کند دومی را رهبری کند و اکثر اوقات در این کار تا حدی موفق شده است . اما بین الملل کمونیستی و احزابی که بدان می‌پیوندند باید با این گرایش مبارزه کرده سعی کنند تا در بین توده‌های کارگر مستعمرات احساس تعلق به یک طبقه‌ی مستقل را

رشد دهند . برای این منظور یکی از بزرگترین وظایف ، همانا سازماندهی احزاب کمونیستی است که کارگران و دهقانان را متشکل کرده ، آنان را به سوی انقلاب و استقرار یک جمهوری شورائی هدایت کند " . ( ۲۸ ) سلطان زاده ( در پنجمین نشست کنگره دوم بین‌الملل ) :

" در نخستین دید ممکن است غریب به نظر برسد که در کشورهای وابسته و نیمه وابسته از جنبش شوراها سخن به میان آید . لیکن هنگامی که به اوضاع و احوال این نوع کشورها توجه کافی می‌ذول بداریم ، هر شگفتی از میان خواهد رفت . رفیق لنین قبلا " درباره‌ی تجربیات حزب کمونیست روسیه در ترکستان ، بشقیرستان و قرقیزستان سخن گفته است . اگر نظام شورائی در این کشورها نتایج خوبی به دست داده باشد ، همین جنبش باید بتواند در ایران یا هندوستان ، یعنی در کشورهایی که تمایزات طبقاتی هر روز ژرف تر می‌شود ، به سرعت توسعه یابد " . ( ۲۹ )

حیدرعمواوغلی ( در نشریه بین‌الملل ) : " امید داشته باشیم که رفقای ما ، کمونیست های ایرانی . . . در وهله‌ی اول بتوانند شوراها را روستایی را سازمان دهند ، تا سرانجام با مدد شوراها کارگران و تهیدستان شهری عدالت تقسیم اقتصادی برقرار شود . انقلاب ایران دیگر نمی‌تواند تنها به آزاد کردن توده‌های زحمتکش از یوغ استثمار خارجی اکتفا کند . . . انقلاب ملی باید به انقلاب اجتماعی دگرسان گردد " . ( ۳۰ )

برنامه حزب کمونیست ایران ( کنگره‌ی انزلی ، ۲۳ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰ ) : " این تنها حکومت شورائی است که می‌تواند خود مدیریت محلی و منطقه‌ای را در شکلی به نحو غیر قابل مقایسه وسیع تر از هر جای دیگر و بدون اعمال قدرت از بالا تامین کند . این وظیفه‌ی حزب است که لاینقطع به کارگران و دهقانان ایرانی توضیح دهد که این تنها قدرت شورائی است که می‌تواند به مثابه قدرت واقعی مردم زحمتکش ، آنان را از استثمار و خودکامگی مالکین ارضی برهاند . تحقق و اجرای صحیح این عالی‌ترین نوع دموکراسی در زندگی ارتقاء مداوم سطح فرهنگی سازمانی ، و فعالیت خود مختار توده‌ها را طلب می‌کند " .

گفته می‌شود ، اما ، بعد از ۶۰ سال ، تاریخ و ایده‌ی تاریخی تحول یافته است . به جای دموکراسی شورائی ، شکل دیگری ( جمهوری دموکراتیک خلقی ) سر بلند کرده است . به جای لنین ، برژنف و بجای سلطان زاده ، کیانوری ، به منزله تکامل تاریخ معاصر قرار گرفته‌اند . تفکر گدامنشانه با برد تاریخی جهانی خود در جمعه‌ی بوروکراسی و روشنفکران خرده بورژوا ، تمعید یافته‌است .

بر عکس ، آرمان زنده ، انقلاب پرولتری و نظام شورائی ، هر چه بیشتر از دسترس این حکمای عهد جدید دور می‌شود ، تاریخ زنده بیگانگی‌اش را از مفسده‌ی " تکامل خلاق تاریخ " آشکار می‌کند . و به صورت حرکت تاریخی توده‌های انقلابی نمودار می‌شود . شوراها کارخانه‌ی که در انقلاب ایران پدید آمدند ، همانا کارمایه‌ی کارگران انقلابی بودند و نه تشخیص خرد رهبران . سازمان و حزب توده ، هر دو ، پس از قیام سندیکا

را پیش می‌کشیدند. در انقلاب پرولتری آتی، کارگران با برقراری نظام شورائی بر فرق جمهوری دموکراتیک خواهند کوبید.

آیا جمهوری دموکراتیک می‌تواند در زمره جمهوری شورائی باشد؟ (سرمقاله "کار" شماره ۱۴۴) به همان گونه که کالدین می‌تواند در زمره لنین باشد. جمهوری دموکراتیک آلمان که بر ویرانه‌ی سلطنت هوهن زولرن برپا شد، خود را چنین می‌خواند (۱۹۱۸). جمهوری پرولتری که مبتنی بر شوراها بود. این جمهوری، خود را به صورت رهبری سیاسی شوراها قلمداد می‌کرد که می‌باید به اجتماعی کردن وسایل تولید برآید. (لنین می‌گفت: "تمام جمهوری‌های معاصر بورژوائی به انضمام جمهوری آلمان، که خائنین به سوسیالیزم با تحریف حقیقت آنرا به عنوان جمهوری پرولتری برآورد می‌کنند، در بردارنده‌ی این اندام دولتی هستند." "تنها سازمان شورائی دولت واقعا" قادر است به طور موثری خرد کردن فوری و تخریب کامل کهنه، یعنی ماشین بوروکراتیک و حقوقی بورژوازی را انجام دهد (۳۱) "جمهوری فوری هم خود را بر پایه شوراها قرار می‌داد. زیرا بدون شوراها، قانونیت و جمهوری دموکراتیک روسیه یکسبه بر باد می‌رفت. کرنسکی، نماینده تپیک جمهوری مبتنی بر شوراها شد. همچنان که بعد در اسپانیا، آزانا (۱۹۳۶).

و نماینده تپیک آن در ایران، آیا رجوی نخواهد بود که جمهوری دموکراتیک‌اش را "مبتنی بر نظام شورائی" اعلام کرده است؟



این جمهوری، شوراها را با برنامه‌ی حداقل سازگار کرده است، بدان گونه که کارگران همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی بمانند. در این برنامه (مجاهدین) شوراها بر دو گونه‌اند: اول "شوراهای تصمیم گیرنده در زمینه‌هایی که مانند اداره‌ی امور شهر هیچ نیازی به اعمال مرکزیت و سانترالیزم از خارج از شورا ندارد." (۳۲)

از لحاظ تاریخی، در سده‌های میانه، شهروندان آزاد از طریق شوراهای شهر امور حکومتی را اداره می‌کردند. این یک واکنش طبیعی در برابر تهدیدات خارجی (رقابت و قهر) بود و بر پایه‌ی مناسباتی چون تولید خرده‌کالائی. با توسعه‌ی صنعت و کار آزاد، شوراهای شهر به صورت جزئی از دمکراسی غیر مستقیم (بورژوائی) در می‌آمدند. ایدئولوژی، اما، گذشته را بصورت اتویی می‌آراست. پرودن "شوراهای تصمیم گیرنده"ی محلی را نوع آرمانی اداره‌ی جامعه قلمداد می‌کرد. همچون توماس جفرسون پایه‌های اقتصادی آن را هم در همان گذشته، عصر طلائی کشاورزی و تولید مصنوعات دستی با مقیاس کوچک جستجو می‌کرد. هنگامی که دیگر شوراهای تصمیم گیرنده کارکردهای بورژوائی خود را آشکار کردند، اتویی پرودن جای خود را به ایپورتونیزم جامعه‌ی فابین داد. جمهوری دموکراتیک بر پایه‌ی شوراهای شهری و تعاونی‌های مصرف دموکراتیک، برنامه‌ی "دموکراسی صنعتی" قلمداد شد. و همین اکنون برنامه "نظام توحیدی" قلمداد می‌شود.

دوم، "شوراهای مشورتی با اختیارات کم تر که یا صرفا" نقش مشورتی داشته و یا فقط حق وتو و یا فی‌المثل حق لغو انتصابات مدیران یا فرماندهان مربوطه را دارند."

اختیار مشورت به شوراها، درباره منافع موسسه و یا سرمایه، همانا تا حد امکان قابل تحمل و راحت تر کردن جامعه بورژوائی، همان برنامه‌ی حداکثر خرده بورژوازی است. سرمایه، کارزنده و آزاد را در مناسبت لاملکی با شرایط عینی کار مفروض می‌کند. پس مشورت با کار آزاد

همان مشورت درباره‌ی شرایطی است که از آن بیگانه است، به سان مشورت با همسایه درباره مسائل خصوصی خویش. مشورت هیچ حقی را از سرمایه سلب نمی‌کند، حقی که با شرایط وجودی‌اش ناسازگار باشد. و هیچ حقی را به کار آزاد نمی‌دهد، حقی که در مقابل بیگانگی‌اش قرار گیرد. پیشنهادی که اولویت‌های سرمایه‌داری را نادیده بگیرد، از پیش مردود خواهد بود. تنها نمایندگی کارگران در تصمیم گیری‌های سرمایه سهم خواهد شد.

سر مقاله‌ی "کار" شماره ۱۳۹، به این گونه شوراها دست زد، می‌زند، و جنبه‌ی بوروکراتیک آنها را "افشا می‌کند." این انتقاد، اما، موجب نمی‌شود که خود برگردان اصلاح طلبانه‌ی دیگری را پیش نکند: "شرکت کارگران در تدوین قانون کار (۳۴). به جای مشورت، خواهان مشارکت می‌شود. چرا که بالاخره با برنامه‌ی مجاهدی— "همخوانی" دارد.

تا به هنگامی که سرمایه، به عنوان رابطی اجتماعی، رابطی‌ای که در آن شرایط عینی کار به عنوان ملک شخصیتی غیر از شخصیت کارگر مستقر می‌شود، وجود دارد، قانون کار همانا قانون کار دستمزدی است. کارگران همچنان در انقیاد سرمایه باقی می‌مانند. مشارکت در تدوین آن تغییری در اصل مطلب نمی‌دهد. تنها روند کار تبدیل به شئی شده را به عنوان چیزی که در عین حال تبدیل به شئی نشدن کارگر است، بیان می‌کند. یعنی در فعالیت روزمره‌ی هم‌کاری طبقاتی سهم و درگیر می‌شود. نمونه آن نقش نمایندگان کارگری در

نظام "آلمانی تصمیم گیری مشترک" (MITDESTIMMUNG) است. (۳۵) کاتس و توفام می‌گفتند که آنان در "سطح محلی در امور جاری مدیریت غرقه شده‌اند و اینک گروه بندی ممتاز و منزوی‌ای هستند که از توده‌ی کارگران بیگانه‌اند." (۳۶) این بیگانگی، تا به هنگامی که سرمایه و از آن طریق روابط اجتماعی و دولت باز تولید می‌شود، اجتناب ناپذیر است. در آغاز، اتحادیه‌های صنفی به مثابه توهینی به حقوق مالکیت خصوصی قلمداد می‌شد. کارفرمایان آن را چون عصب حق الهی مالکیت و پیش در آمد مصادره و دزدی می‌نگریستند. اما هنگامی که تناسب قوا اتحادیه را تحمیل می‌کرد، در پی آن شدند که از آن به عنوان تسمه انتقالی سرمایه‌داری در پرولتاریا بهره گیرند. بعد، حزب سوسیالیستی به عنوان خطر تجلی کرد. این حزب، نفی مالکیت خصوصی یعنی شیره‌ی جان سرمایه را هدف نهائی خود اعلام می‌کرد و در مبارزه اتحادیه‌های صنفی مظهر آینده‌ی آن بود. پس، قانون ضد سوسیالیست‌ها را به کار بستند (در آلمان). اما هنگامی که تناقضات جامعه‌ی بورژوائی بیرون زدند، دوران تشدید تخصصات طبقاتی آغاز شد. بورژوازی چگونه می‌توانست بدون سوسیال دموکراسی‌های آلمان، اتریش، و ایتالیا خود را از طغیان نیروهای خود، که خود را از بند شرایط مفروض تولید رها می‌کردند، نجات دهد؟ ژورسیزم می‌توانست رسمی شود و حتی مورد عنایت بورژوازی قرار گیرد. اگر مشارکت حزب سیاسی در دولت بورژوائی، به دولت سیاسی حق‌ازلی بودن را باز می‌گرداند، مشارکت در اداره‌ی شرایط عینی داخلی و خارجی تولید، مشارکت در تدوین قانون کار، در مدیریت موسسه و در اقتصاد اجتماعی قدمی است که بنیاد این حق، بنیاد حقیقی ذهنیت جامعه را "ازلی می‌کند." اگر رهبران اتحادیه‌های صنفی در کمیته‌ی کارگران و مدیران ادغام می‌شدند، اگر وزیران سوسیال دموکرات به حکومت‌های ائتلافی راه می‌یافتند، این بار شوراها یا کمیته‌های نمایندگی کارگران به اطاق‌های مدیریت، وزارت کار، صنایع و معادن و برنامه ریزی راه می‌یابند، تا در امر راه اندازی،



گردانندگی تولید، بررسی هزینه ها و تدوین قانون کار به مشارکت بپردازند. توافق های سری با سرمایه، تجمع پنهانی و ایجاد کمیته های هماهنگی، نتایج بی چون و چرای این مشارکت خواهند بود. آنکه بدین جا می رسد، دیگر گم گشتهای بی بازگشت است.

به تاریخ سه ساله ای حاضر بنگرید، تا این گم گشته را بازیابید. و آنگاه این ظاهر دروغین را کنار بزنید، هسته اصلی یعنی تجربه ای حقیقا پرولتری را ملاحظه کنید، تا راز شکست را دریابید.

## پرولتاریا و رهبری هایش

۹

در آغاز، این تجربه به صورت اعتصاب عمومی ظاهر شد (پائیز ۱۳۵۷). بر خلاف بسیج های توده ای خیابانی که سازماندهی مقدم بر خود را طلب می کند، در اعتصاب نیاز به خود سازماندهی بود. کارگران صنعتی که به صحنه مبارزه می آمدند و با توقف تولید دست به اعتصاب می زدند، برای سازماندهی مبارزه کمیته های اعتصاب برپا کردند و با گسترش و طولانی شدن مبارزه به لزوم هماهنگی آنها پی برده، کمیته های هماهنگی اعتصاب می ساختند. این، بواقع، نیروی دیگری بود که از شرایط عمومی مبارزه سر بر آورده بود و تمایلات طبقاتی معین را بیان می کرد. گرچه هنوز نمی توانست به مبارزه بر سر شرایط عمومی تبدیل شود. نفتگران، پیشنهادهای بازگان، نماینده امام، را در مورد تولید نفت رد کردند. با انصاری مدیر عامل نفت (رژیم سلطنتی) مذاکره کردند. بی توجه به تهدیدهای دولت، میزان تولید نفت را کاهش دادند و بعد به کلی قطع کردند. جلوی صدور نفت را گرفتند. با جمعیت حقوق دانان و نمایندگان مجامع خارجی رسماً مذاکره کردند و برخی از مدیران را اخراج کردند. در راه آهن، کمیته ای اعتصاب کارکنان را به جلوگیری از حمل و نقل تسلیحات نظامی فراخواند، قطارها برای فلج کردن قدرت تحرک دولت خوابانده می شدند، در حالی که آذوقه و نفت مورد نیاز مردم برغم کارشکنی های دولت فداکارانه حمل می شدند. قدرت کارگران در نیروی اقتصادی شان تجلی می کرد. یعنی در تبدیل شرایط عمومی مبارزه به طغیان نیروهای مولد جامعه. از همین رو، اعتصاب عمومی با تکامل عمل تاریخی بر مقدار علت این عمل نیز می افزود. سندیکاها راه زوال می پیمودند. مبارزه ای اقتصادی به صورت عمل سیاسی تظاهر می کرد. و عمل سیاسی به خاطر آنکه با فریبکاری رهبران بر باد نرود، یا در بسیج توده های انحلال نیابد، به عمل اقتصادی، عمل نیروهای اقتصادی، مبدل می شد.

لیکن این نیروی اقتصادی هنگامی حقیقی خواهد بود که از حیطة تولید فراتر رود. این تناقض در هستی پرولتاریا خود را به صورت تناقض مابین قدرت توقف و قدرت جایگزینی بیان می کند. اعتصاب عمومی هنوز مظهر منفی عمل کارگران، خودداری از عمل است؛ کناره گیری از کار و توقف تولید. از این رو نمی تواند پیروز شود، مگر آنکه به جنگ داخلی تبدیل شود. موفق ترین اعتصاب عمومی (۱۹۵۵) در عین حال بارزترین نمونه محدودیت آن بود. وقتی گرسنگی و یاس، اعتماد به نفس توده ها را به تدریج خرد کرد، حتی این انفجار پرتوان نیز کم کم محو شد. وقتی در ماه اکتبر، روشن شد که این یک بن بست استراتژیک است، بازگشت به سرکار آغاز شد. در آخرین لحظات اعتصاب بلشویکها متوجه شدند که باید با قیام مسلحانه (قیام مسکو) از آن سبقت بگیرند (۳۷).

اعتصاب عمومی مظهر جایگزینی نوع دیگر قدرت نیست. از این رو کمیته اعتصاب نمی تواند از گسترش ابعاد توقف تولید فراتر رود، مگر به شورای کارگری تبدیل شود.

سبقت قیام بهمین از آن، به جای آنکه به قدرت دو گانه منجر شود، اعتصاب عمومی را تجزیه کرد. این تجزیه نسبت به شرایط عمومی جامعه، چکیده ای تناسب نیروهای طبقاتی، یک عقب افتادگی به شمار می رفت. آنچه به صورت رودرروئی گروه های سیاسی به روی پرده می آمد، همچون یک پدیده ای ساختگی جلوه می کرد. این گروه ها از حمله هیات حاکم، که قدرت و اعتبارشان را از همین عقب افتادگی می گرفتند، تا بدان حد پیش رفتند که خود را ماوراء طبقه معینی قراردادند. مساله گوئی حل بحران هژمونی نبود (سلطه ی کدام طبقه؟) همانا کسب اعتبار و نفوذ برای رهبری خود بود. از این رو، طبقات همواره به صورت سوم شخص ظاهر می شدند و تخاصم طبقاتی پشت پرده ای مبارزه ای گروهی جریان داشت. این مبارزه به جای آنکه در وهله ای اول منافع طبقاتی مشخص را بیان کند، بیان وارونه ای آن را به صورت آرماترانی عرضه می کرد: آرماترانی مستضعفین (خط امام)، آرماترانی آراه مردم (بنی صدر) و آرماترانی خلق (فدائیان و مجاهدین). در این هنگام تجزیه اعتصاب عمومی به صورت عقب نشینی از عرصه ای عمل سیاسی تجلی کرد. گوئی تعیین سر نوشت انقلاب به خارج از حیطة طبقه انتقال یافته بود.

و بنا به تغییر در اوضاع سیاسی، حیطة عمل اقتصادی طبقه ای کارگر نیز تغییر می کرد (موج اول سرکوب کردستان، اشغال سفارت امریکا...). لیکن این تجزیه نسبت به شرایط عمومی طبقه، چکیده ای تناسب نیروها در صنعت، به منزله ای اعتلای فرهنگی و مادی به شمار می رفت. در پرتو مساله ای راه اندازی تولید، کمیته های اعتصاب، آنجا که شکل گرفته بودند، از تسمه ای کمیته های کارگری امام مستقر در کارخانه ها یا از مجرای مجمع های عمومی کارگران گذشتند و به شوراهای کارخانه تبدیل شدند. خلاء نسبی مدیریت، کارخانه های دیگری را هم به این جهت کشاند. در آنجا که سرمایه داران و کارفرمایان فراری می شدند و یا در آن صنایع دولتی که مدیران عالی رتبه شان بر سر کار حاضر نمی شدند، کارگران کمیته های کارخانه را سازمان می دادند. (گاه بنام سندیکا. چنانکه در شرکت فسان و کارخانه ساراوول تهران و کارخانه بی یوی رشت) در آنجا که مدیریت نفوذ خود را حفظ می کرد (به انکاء رهنمودهای خمینی و دولت موقت، و به انکاء نفوذ در کمیته های امام)، بنا به سابقه مبارزه ای کارگران یا وجود پیشرو کارگری اشکال متفاوتی از سازماندهی و مبارزه پدید می آمد. در صورت فقدان این دو، شرایط گذشته احیا می شد. چنانکه در واحدهای تولیدی کوچک، هنوز، تنبیه بدنی برقرار بود.

شورای کارخانه، دیگر زیر بنای تشکیلاتی مبارزه کارگران می شد. با دست اندازی به حیطة نظارت، اعتصابات نشسته و اشغال کارخانه قدم به سمت ابزار نوع دیگری از قدرت می نهاد. راه اندازی تولید ایجاب می کرد که در امر تهیه و خرید مواد خام ابزار کار و انرژی، خرید قطعات یدکی و سرمایه گذاریها، تهیه اعتبارات مالی، استخدام ها و اخراجها، سازماندهی کار در امتداد خط تولید، قیمت گذاری، توزیع و فروش محصولات، عقد یا ادامه قرار دادها با شرکتهای خارجی، مالکیت کارخانه و تعطیل کارخانه مداخله کند. منطق درونی این اقدامات، راه را بر الفاء اسرار معاملاتی و استقرار کنترل کارگری مفتوح می کرد.

لیکن شورای کارخانه هنوز یک کمیته ای کنترل کارگری نبود، در

یک رشته مقاومت‌های جزئی و پراکنده می‌کشاندند تا سرانجام نیروشان را زایل کنند.

بازرگان، نخست وزیر، در اسفند ماه ۵۷ می‌گفت: "می‌خواهند صاحب خانه باشند، همه‌کاره باشند، تکلیف مدیریت و همه چیز را بر عهده بگیرند و یا رئیس اداره را آنها انتخاب کنند". پس دولت چه کاره است؟ این مساله، همواره بطور عملی در مقابل شوراهای کارخانه قرار می‌گرفت. چنانکه در فروردین ماه ۵۸ "شورای کارکنان پالایشگاه آبادان" پدید آمد که امور پالایشگاه را بدست گرفت و یک‌ماه بعد، با ورود مدیران جدید منتخب دولت موقت و مورد تأیید خمینی، امور را بدان‌ها سپرد.

محدودیت شورای کارخانه در این بود که در برابر مالکیت و مدیریت به منزله یک قدرت جدید تجلی نمی‌کرد. لازمه آن کنترل کارگری سراسری بود. در عین حال با نیازهای اقتصادی "وضع موجود" انطباق نداشت که در این صورت "می‌باید" به اتحادیه‌ی صنفی تبدیل می‌شد.

از همین رو، وزیر کار بازرگان، فروهر، می‌گفت: "به هیچ وجه به شورا اعتقاد ندارد" یا به چیزی بیش از سندیکا اعتقاد ندارد. پس، در خرداد ۵۸، قانون "نیروی ویژه‌ی تنظیم روابط کار و امور اجتماعی" را به تصویب رساند تا ضابطین دادگستری "مانعت از دخالت افراد و سازمانهای غیر مسئول در امور کارگاهها و اجرای دستور مقامات صلاحیت دار، در ایجاد نظم و جلوگیری از مداخله کمیته اعتصاب یا شوراهای مدیریت و نظایر آن‌ها" را به اجرا در آورند (ماده ۲ - تصویب‌نامه).

محدودیت دیگر شوراهای کارخانه، همانا محدودیت دموکراسی درونی آن بود. حق انتخاب آزاد، حق عزل نمایندگان در هر لحظه و حق آزادی گرایش‌ها بدان دموکراسی گسترده می‌بخشد. درحالی که بسیاری از شوراهای صنفی اسلامی داشتند. و انجمن اسلامی که تسمه‌ی انتقالی ولایت فقیه در کارخانه بود، با تحریک احساسات مذهبی به این محدودیت دامن می‌زد. تاجائی که تنظیم رابطه‌ی مدیریت و شورا تحت الشعاع رابطه‌ی انجمن اسلامی و شورا قرار می‌گرفت. از همین رو وزیر کار بعدی به جای شعار "ایجاد سندیکا" با آئین نامی شوراهای مصوبه‌ی دولت به جنگ شوراهای کارخانه رفت. ضمن اینکه تا آنجا که برایش مقدور بود از آئین نامی سرنیزه پاسداران هم استفاده می‌کرد.

سرانجام، شکل نهائی شورا کشف شد: و شاور هم فی‌الامر. پیام طالقانی (شوراهای مشورتی) به محدودیت شورای کارخانه جنبه‌ی الهی می‌داد. مشورت، به حق الهی مالکیت و مدیریت دست اندازی نمی‌کند. در عین حال که در کارگران رضایت خاطر پدید می‌آورد. یعنی جنبه‌ی روحانی همان بیگانگی از شرایط عینی تحقق خود (وسایل کار و ابزار کار) است. مشورت، نوع پیروسی تحول دموکراسی است. ولیهم به پارلمان تا حد مشورت قائل می‌شد. مجلس خبرگان هم شوراهای را به صورت ارگان‌های مشورتی تصویب کرد.

در آن هنگام، مجاهدین هنوز به مشورت قناعت نمی‌کردند همانا مشارکت کارگران در تنظیم و اداره‌ی امور را طلب می‌کردند (۳۹)، حق برابر کارگران و مدیران در تنظیم امور موسسه را پیش می‌کشیدند. و طالب برنامه ریزی اقتصادی (کنترل عمومی سرمایه‌گذاری با مشارکت کارگران) بودند. در این صورت، مشکل رابطه با وسائل تولید (مالکیت خصوصی) حل می‌شد. حق برابر، یا همکاری برای باز تولید روابط نابرابر، همانا عقل و قانون طبیعی است و مشکل، از ناهماهنگی همین دو

عین حال که یک‌اتحادیه صنفی نبود. کارگران، بنا به شرایط عمومی مبارزه را در شرایط جداگانه، رودررو با کارفرمایان و مدیران منفرد پیش می‌بردند. تناسب نیروهای گوناگون در واحدهای جداگانه پدید می‌آمد. و پس قابلیت‌شان، اراده شان و اتحادشان در ادامه‌ی مبارزه رو به نقصان می‌گذاشت. آنجا که شوراهای کارخانه با هم تلاقی می‌کردند، منطقی که آنها را به هم پیوند می‌داد، در همان محدوده‌ی اتحادیه‌ی صنفی بود. در حالی که شوراهای کارخانه، بطور جداگانه، گاه تا سطح مدیریت پیش می‌رفتند.

این تناقضی در هستی پرولتاریاست که کنترل کارگری بر تولید می‌باید از حیطه‌ی تولید کارخانه فراتر رود. یعنی نظارت بر حیات موسسه، هنگامی حقیقی خواهد بود که به نظارت بر اقتصاد ملی گذار کند. باز کردن دفاتر حساب یک موسسه، کارگران را در برابر ارقام سود و زیان همان موسسه قرار خواهد داد. حال آنکه سرمایه‌ی فردی، همواره، سرمایه‌ی اجتماعی را پیش فرض می‌کند. که این در روابط بازار به صورت سیکل‌های گردش تجلی می‌کند. سرمایه‌دار، سود خود را نه در پایان‌روند تولید همانا چون نتیجه‌ی تحقق تولید در بازار کسب می‌کند. از این رو، الغاء اسرار معاملاتی همانا گشودن دفاتر بازار است (صنعت، بازرگانی، تجارت خارجی و بانک‌ها). تا زمانی که به حیطه‌ی بازار دست‌اندازی نشود، افزایش دستمزدها می‌تواند با افزایش قیمت‌ها، یا افزایش مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم بر کارگران جبران شود. و تعیین شاخص‌های متغیر، انتقال سرمایه‌گذاری‌ها و پس دامن زدن به بیکاری می‌توانند قدرت کارگران را پراکنده سازند و تجزیه کنند (۳۸). و سر انجام دولت می‌تواند با تحمیل یک سیاست درآمدی تمرکز یافته، مداخله در ادارامور اقتصادی و ملی کردن، بر محدودیت‌های سرمایه‌های فردی غلبه کند. چنانکه بیش از ۷۰ درصد صنایع ملی شدند، و نظام بانکداری، مالی و تجارت خارجی به حیطه نظارت دولت درآمدند. در این گرایش به تمرکز، تمایل طبقه بورژوا نهفته بود. سرمایه، هنگامی که کارکرد عادی‌اش مختل می‌شود، خود را از طریق شرایط عینی خارجی تولید تحمیل می‌کند. افت تولید هر قدر هم گسترده باشد موجب زوال نخواهد شد. همانا خصلت فردی‌اش، یا تملک شخصی شرایط عینی تولید را از دست می‌دهد، تا خصلت اجتماعی‌اش را آشکار کند. به همان گونه که در رقابت عادی، سرمایه‌داران شوریده بخت توسط قانون نرخ میانگین سود کنار می‌روند، در این تنازع بقا یک‌یک سرمایه‌داران قربانی طبقه خود می‌شوند.

شورای کارخانه نمی‌تواند در جداره‌های یک واحد تولیدی باقی بماند، چرا که انحلال می‌یابد. در عمل دیدیم که دولت وظیفه تعیین تکلیف با آن را بر عهده گرفت. "شورای انقلاب" انقلاب را پایان یافته اعلام کرد (پس انقلابی بودن خود را) و خمینی، کارگران را بکار فرا خواند. اعتصاب غیر قانونی اعلام شد و اخراج‌ها و تعطیل کارخانه‌ها صورت قانونی به خود گرفت. وعده‌های دروغ، تفرقه‌افکنی در بین کارگران با تحریک احساسات مذهبی، ضرب و جرح و قتل کارگران، دستگیری‌شان، انحلال این یا آن شورا، اشغال کارخانه به وسیله پاسداران، آماده باش ارتش در منطقه، تحریک مردم منطقه علیه کارگران صنعتی، ایجاد انجمن‌های اسلامی، اعزام ملایان به کارخانه‌ها و نظارت کمیته‌های امام بر امور کارگری و مراسم انتخابات شورا، وضع قوانین و آئین ناممهایی برای تضعیف و تخریب شوراهای، تهدید و دروغزنی از طریق وسایل ارتباط جمعی، قطع ارسال مواد اولیه، خرابکاری در امر تولید، و تاخیر در پرداخت دستمزدها، کارگران را به

سازمان ( فدائی ) که سر مست قدرت خود وتوده‌ی پشت سر خود بود ، پایه‌ی تاکتیک ها را نه واقعیات عینی ، همانا ، طبع مزاج خود می گرفت . کارگران می باید " سندیکا ی سرخ " پدید آورند . " سندیکا ایجاد کنیم ، اما فعالیت خود را به سندیکا محدود نکنیم " . پس شورای کارخانه ، یا کمیته‌ی اعتصاب ، می باید به هیات سندیکا در می آمد . اما فعالیت بدان محدود نمی شد . یعنی ، آیا فعالیت در حد شورای کارخانه می داشت ؟ در این صورت سازماندهی متناسب با آن ، یعنی خود شورا لازم بود .

این ، اما ، همان فعالیتی بود که کارگران می کردند . سندیکا ایجاد می کردند ( به نام شورا ) ، اما فعالیت خود را بدان محدود نمی کردند . با جلوگیری از تعطیل کارخانه به وسیله‌ی کارفرما و ادامه ی کار ، برکناری و اخراج مدیران (مدیر کل ، مدیر تولید ، مدیر اداری ... ) ، لغو هر گونه جریمه ، اخراج و یا محاکمه‌ی اختلاس کنندگان مالی ، بازگرداندن کارگران اخراجی و منع اخراج کارگران ، لغو ماده ۳۳ قانون کار ، تامین مواد اولیه ، ملی کردن کلیه سهام کارخانه ، خلع ید از پیمانکاران ، تغییر نام شرکت و کنترل بر امور مالی شرکت ، به کنترل کارگری پسا می نهادند . با گردهم آئی ( در مقابل دفتر شرکت ، اداره‌ی کار ، استانداری ، وزارت کار ، نخست وزیری ) اعتصاب غذا ، تحصن ، راه پیمائی در محوطه‌ی کارخانه ، تصرف ، گروگان گیری کارفرمایان ، درگیری با پاسداران و اوپاش انجمن اسلامی ، مانعت از خروج و فروش محصولات کارخانه و تظاهرات خیابانی از حیثه‌ی فعالیت " قانونی " یا فراتر مینهادند . با مانعت از دستگیری کارگران مبارز ، مخالفت با استقرار پاسداران در محوطه‌ی کارخانه ، و مطالبه‌ی برکناری وزیر کار و یا وزیر صنایع و معادن مواجهه با دولت می کردند .

کارگران هنوز بر بنیاد انقلابی قرار نداشتند ، در عین حال که خود را به بنیاد قانونی محدود نمی کردند . سندیکا همان بنیاد قانونی بود . نظم در روابط کار با مالکیت ، مدیریت و دولت . برغم همه‌ی محدود نکردن ها ، بازار کار از حیثه‌ی دست اندازی کارگران خارج می شود . مطالبه‌ی اصلی دولت موقت هم همین بود .

لیکن سازمان هنوز به سندیکا نرسیده ، با پیام " شهادت و شورا " از آن دل برکنند و به شورا روی کرد .

انشعاب ، دو نوع رویگرد به شورا را عرضه کرد . " اکثریت " ، شورای کارخانه را ابزار مشورت و مشارکت کارگران با انجمن اسلامی می دانست . تا آنجا که برای تصفیه‌ی شورا ، تخریب مجامع عمومی و سرکوب گرایش های سیاسی تن به همکاری میداد . این حتی مادون مشارکت کارگری قرار داشت و همانا جایگزینی انجمن اسلامی با آن بود .

در مقابل ، سازمان ( اقلیت ) خود را متوجه رابطه‌ی شورای کارخانه و مدیریت می کرد و اما قادر به درک تمایز کنترل ، مدیریت و مشارکت نبود . " بررسی مختصر جنبش کارگری در دو سال گذشته " ( روزنامه " کار " ) بین کنترل و خود مدیریت کارگری مرز صریحی نمی کشد . درباره‌ی شکل گیری شوراهای کارخانه می نویسد : در آنجا که کمیته‌های اعتصاب شکل گرفته بود ، کارگران " به سرعت و به سادگی شورائی با مضمون واقعی را پی ریزی کردند " ، و " شورا کنترل و اداره‌ی امور واحد را به دست گرفت " . در واحدهائی ، با خلاء نسبی مدیریت ، کارگران دست به کار شدند و " قدرت کارگری را اعمال کردند : کنترل کارخانه و اداره‌ی آن تحت هر نام " . نه تنها محدودیتی که بر سر راه " مضمون واقعی شورا " وجود دارد ، همانا محدودیت خود کنترل و اداره امور کارخانه

بیان نمی شود . مضمون واقعی شورا در خود سازماندهی کارگران بر پایه گسترده ترین حد دموکراسی نهفته است . از این طریق ، کارگران قدم به کنترل بر تولید و ارائه‌ی قدرتی از نوع دیگر در برابر مالکیت و مدیریت می نهنند . لیکن این قدرت هنگامی حقیقی خواهد بود که کارگران به منزله‌ی یک طبقه‌ی اجتماعی آنرا مستقر کنند و هنگامی می تواند به خود مدیریت منجر شود که قدرت حاکم را تصرف کنند . تک جوش هائی از اداره‌ی کارخانه هنوز به معنای استقرار مدیریت کارگری نیست . در همان جا نوشته شده است : " مدت های مدید سازمان های م . ل از شعار سپردن کنترل و اداره کارخانه به دست شوراها دفاع می کردند . در بسیاری از واحدها هم شوراهائی ایجاد شده بود " ( که کنترل و اداره‌ی امور را مستقر کرده بودند ) . همان درک غلط از شوراهائی که ایجاد شده بود ، به این شعار غلط ختم می شد . کنترل و اداره کارخانه مستلزم اتحاد کمیته‌های کنترل کارگری ( شوراها ) و حل مسئله‌ی قدرت حاکم است . کنترل بر تولید موزه ، بدون کنترل بر اقتصاد اجتماعی محدود و سرودم بریده است . از همین رو شوراهای کارخانه می باید در کانون های هماهنگی ( شهری ، منطقه‌ای و سراسری ) تجمع یابند و راه را بر کنترل امور و تنظیم امور تولید ، توزیع و مصرف بگشایند . همچنین کنترل بدون تسخیر قدرت سیاسی ناپایدار است ( لنین : واژه‌های میان تهی است ) . راز " فتح و ثبت " آن همین است .

غلبه بر محدودیت شورای کارخانه تنها از طریق توسعه اقدامات در خود آن کارخانه حاصل نمی شود . " کنترل و اداره به دست شورا " ، چنان موانعی در راه آن می آفریند که می تواند به یک ضرب آن را از میان بردارد و همه‌ی اقداماتش را بی ثمر کند . در حالی که هر اقدام شورای کارخانه می باید جنبه‌ی عمومی بگیرد ، نه اینکه اقدام عمومی " کنترل و اداره " به آن تقلیل یابد . در این راه است که اتحاد شوراهای کارخانه مطرح می شود . اتحادی که ، خود در مقابل تجربه‌ی خود قرار می گیرد .

در دوره‌ی تهاجم اولیه به کردستان ، نفتگران در اکثر قسمت های پالایشگاه در شوراهای قسمتی متشکل می شوند . سپس ، " شورای پیروسی " ، " شورای تعمیرات " ، " شورای متحدین " متحد شدند و " شورای هماهنگی پالایشگاه تهران " ، پدید آمد . در همان ماه " شورای کارکنان ادارات مرکزی " و شرکت های وابسته ، مجمعی بر پا کردند و برغم تخریب گروه فشار انجمن اسلامی ، بر سر ایجاد شورای کارکنان صنعت نفت ( کل کارگران و کارمندان ) به توافق رسیدند . قرار شد برای هر هزار نفر یک نماینده انتخاب شود . با توجه به تعداد کل کارکنان ( ۶۵ هزار نفر ) تعداد نمایندگان ۶۵ نفر می شد . نمایندگان حاضر در جلسه که صاحب آراء ۸۳۰۰ نفر از کارکنان بودند ، از میان خود ۸ نفر را برای نمایندگی در شورای سراسری انتخاب کردند . مثال دیگر کانون خانه‌ی کارگر است . بعد از مراسم نماز جمعه دانشگاه تهران ، در یکی از روزهای اسفندماه ۱۳۵۸ ، عدفای چماقدار با اسکورت پاسداران به خانه‌ی کارگر ریختند و در آن مستقر شدند . از میان اشغالگران ، هیات موسی یا " دبیرخانه‌ی مرکزی کانون هماهنگی " ، ساخته شد . در آغاز ، خود را " کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کارگران " نامیدند . بعد که انجمن های اسلامی در کف کارخانه‌ها جان گرفتند ، به " کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی کارگران " تغییر اسم داد . تجربه‌ی اتحاد شوراهای را بدین گونه می توان ترسیم کرد :

در سطح شهری - کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی مستقر در پلی تکنیک ، شورای متحدی غرب تهران ، کانون

شوراهای شرق تهران، کانون شوراهای اسلامی شهر ری، کانون شوراهای اسلامی کارگران شهر صنعتی البرز قزوین و کانون شوراهای منطقه‌ای اراک.

در سطح منطقه‌ای - اتحاد شوراهای کارگران گیلان

در سطح سراسری - سه کنگره از جانب کانون هماهنگی انجمن

ها و شوراهای اسلامی.

اتحاد محدود شوراهای درامتداد صنایع مشابه و یا مدیریت واحد-اتحادیه انجمن ها و شوراهای اسلامی کارکنان صنایع نفت، اتحادیه‌ی سراسری شوراهای انقلابی اسلامی شرکت‌های تابع و وابسته به سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، و شورای مرکزی گروه ملی صنعتی فولاد ایران.

هیچ یک از این اتحادیه‌ها به حیثی کنترل‌کارگری یا نمی‌نهادند. بین مشارکت، مشورت و تخریب مبارزه‌ی کارگری نوسان می‌کردند. در آنجا که شوراهای کارخانه در عمل مبارزاتی متحد می‌شدند، در همان حد مبارزه برای بهبود شرایط کار و شرایط فروش نیروی کار باقی می‌ماندند. چنانکه ۳۷ کارخانه در رشت، با بیش از ۲۰ هزار کارگر، برای دریافت سود ویژه متحد شدند (اسفند ماه ۱۳۵۸) و پس از دریافت "حداقل ده هزار تومان سود ویژه" پایه‌ی اتحادشان بهم ریخت. اتحاد شوراهای نمی‌تواند ثمر بخش باشد، مگر آنکه از مجمع‌های عمومی، به کنفرانس‌های شهری و به کنگره سراسری قدم بگذارد، و تقاضاهای فوری را با تقاضاهای کنترل، نظارت، حسابرسی و تنظیم مرتبط سازد. این راهی است که به اداره‌ی امور توسط شورا ختم می‌شود. و همین حلقه‌ی گم شده‌ی شار فوق است.

از سوی دیگر، سازمان (اقلیت) وظیفه شورای کارخانه را "دخال و نظارت" قرار می‌داد و از این طریق، تمیزکنترل و مشارکت را برهم می‌زد. دخالت، یا وظیفه‌ی تصمیم‌گیری در امور کارخانه، مادام که مدیریت وجود دارد به مشارکت منجر می‌شود. دخالت هرگاه فعال باشد و به صورت اجرایی در آید، سرانجام می‌باید خود را با مدیریت هماهنگ سازد. و تنها با الفاء این "قوه مجریه"، یعنی هیات مدیره و استقرار قدرت یکتای کارگران در کارخانه، هماهنگی جدیدی پدید می‌آید.

حال آنکه کنترل هنوز جایگزینی با این قوه مجریه نیست. مشارکت با آن هم نیست. همانا بیانگر قدرت دیگری از نوع دیگری در مقابل مدیریت است. سرمایه داران می‌باید کلیه تصمیمات شان را به اطلاع کارگران برسانند و بر روی هر تصمیمی کارگران حق وتو دارند. پس این نوعی دخالت (بارزی و وتو) است که نه در کنار مدیریت، همانا در برابر آن قرار می‌گیرد. دفاتر را باز کنید. کلیه تصمیمات تان را اطلاع دهید. در حالی که تصمیم‌گیری خود مختار به خود مدیریت می‌انجامد (ناپایدار) و تصمیم‌گیری با مدیریت به مشارکت.

دخالت یک متغیر جبری است در فاصله خود مدیریت و مشارکت و در هر زمان می‌تواند به یک معنا تعبیر شود. لیکن، بنا به قاعده، در مبارزه‌ی مشخص، برگردانی اصلاح طلبانه می‌یابد: مثلاً "دخالت در مبارزه کارگران برای دریافت سود ویژه چگونه بود؟"

۱۰

یکی از نتایج اشغال سفارت آمریکا، تصویب لغو پرداخت سود ویژه کارگران بود (مصوبه "شورای انقلاب"). شوراهای کارخانه، جزایری درون صنعت، در برابر اقدام مشترک دولت به اقدامات جداگانه دست زدند. درجایی قانون را کنار زدند و به پرداخت مساوی سود ویژه و

تعیین حداکثر آن اقدام کردند (پارس الکتریک). در جای دیگر، با صدور اعلامیه و تهدید (یا اقدام) به اعتصاب، راه پیمایی و مراجعه به مدیریت و وزارت کار واکنش نشان دادند. و در جای دیگر تنها به طومار نویسی اکتفا کردند.

آنگاه، شورای انقلاب و وزارت کار به پرداخت سود ویژه گردن نهادند و ماده‌ی واحده‌ای را تصویب کردند (تعیین میزان حق‌السهم کارگران بر پایه میزان پرداختی ۱۳۵۶ در بهمن ماه ۵۸). این ماده، کارگران را متقاعد نمی‌کرد. به ویژه نزدیکی به موعد پرداخت عیدی و پاداش آنان را به ادامه مبارزه بر می‌انگیخت. سرانجام، وزارت کار با صدور اعلامیه‌ی در آخرین هفته‌های سال (۱۳۵۸) جای هرگونه گریزاز اجرای ماده‌ی واحده (نحوه پرداخت سود ویژه) را باز گذاشت و اعلام کرد، در واحدهایی که میزان سود بالا بوده است، کارفرمایان و سرمایه داران مجازند که مستقلاً با کارگران به توافق برسند.

به یقین، آنجا که کنترل بر قرار بود، افت تولید هم بود. یعنی "میزان سود بالا نبود". و آنجا که میزان سود بالا بود، ضعف کارگران هم ملازم آن بود و کارفرمایان تن به باز کردن دفاتر دخل و خرج خود نمی‌دادند. نتایج متفاوت عمل کارگران، خود می‌تواند سر منشاء تجزیه‌ی آنان شود. سرمایه‌داران و ورشکسته حتی از پیش حاضرند دفاتر حساب خود را بکشایند تا کارگران را نسبت به عدم پرداخت سود ویژه (و کاهش دستمزد) متقاعد کنند. اقدام کارگران هنگامی موثر است که با خواست باز کردن دفاتر دخل و خرج ملی توأم شود و راه اقدام مشترک و کنترل کارگری را بگشاید.

در حالی که مثلاً "سازمان پیکار بر سر سود ویژه و یا ۳۵ در صد افزایش دستمزد" چانه می‌زد. "کانون پلی تکنیک" طرح سالیانه‌ی حداکثر ۳۵ روز دستمزد به جای سود ویژه را در پشت درهای بسته برای مقامات دولت نجوا می‌کرد. و سازمان (اقلیت) تنها می‌پذیرفت که سود ویژه پرداخت شود: "سود ویژه، که قسمتی از دستمزد کارگران است، باید پرداخت شود". مثلاً، تنها نتیجه‌ی که از مبارزه کارگران شب کار شرکت پاکسان گرفت، چنین بود: "کارگران که به امید گرفتن سود ویژه، یعنی بخشی از دستمزد خود روی آن حساب کرده بودند و می‌خواستند با آن مقداری از قرض‌های خود را بپردازند، دست از مبارزه برداشتند". ("کار"، شماره ۷۲).

این ثبت وقایع، اما، جوهر وقایع را پنهان می‌کند. سود ویژه نمی‌تواند به منزله‌ی بخشی از دستمزد ها قلمداد شود (۴۰). دستمزد، شکلی از توزیع تولید اجتماعی است که بر خرید و فروش نیروی کار حاکم است و به صورت کار پرداخت شده نمایان می‌شود. در حالی که سود ویژه به شکل باز توزیع تولید اجتماعی ظاهر می‌شود و مبارزه برای آن، همانا، شکل منقلب شده‌ی مبارزه برای دستمزد است. پرداخت سود ویژه، به هنگامی که کل باز توزیع تولید اجتماعی از دیده کارگران پنهان می‌ماند، آیا به آگاهی طبقاتی منجر می‌شود؟ هنگامی که ترازنامه سود و زیان کارخانه‌ها متفاوت است و سهم کارگران از سود ویژه تفاوت می‌یابد، در همان حال که نرخ بهره‌کشی یکسان است، چگونه کارگران نسبت به خود به مثابه یک طبقه استثمار شده واقف خواهند شد؟

مبارزه برای سود ویژه، هنگامی که صورت مبارزه‌ی طبقه کارگر در خواهد آمد که کارگران در خود باز توزیع تولید اجتماعی درگیر شوند. یعنی، ترازنامه‌ی سود و زیان ملی مفتوح گردد. الفاء کلیه اسرار معاملاتی، همانا آن حلقه‌ای است که اقدامات جداگانه‌ی کارگران را به اقدام جمعی طبقه تبدیل خواهد کرد، نیاز به کنترل کارگری را به صورت نیاز جمعی

طبقه در خواهد آورد، و آنان را به سازماندهی خود چونان طبقه‌ی حاکم آشنا خواهد کرد.

اگر " دخالت " برگردانی از خود جریان عمل باشد، هنوز دخالت نخواهد بود، ایده‌های منتزع شده از خود واقعیت‌عظمی، ثبت آگاهی واقعیت نا آگاه است. کارگران برای سود ویژه مبارزه می‌کنند. دخالت بدین صورت در می‌آید: " سود ویژه حق کارگران است ". اگر در تئوری معرفت، انطباق ایده و واقعیت به صورت حقیقت جلوه می‌کند ( تعریف متعارف حقیقت )، در اینجا این‌عین آگاهی کاذب است. زیرا این واقعیت، هنوز یک واقعیت ظاهری است. چنانکه اختلاف درجات درآمد ( فقیر - غنی ) واقعیت است. لیکن طبقات اجتماعی، در حوزه‌ی اقتصادی، به توسط آن تعریف نمی‌شوند. کارگران در بازار کار ظاهر می‌شوند، تحرک نیروی کار فرض می‌شود، مبارزه بر سر شرایط فروش نیروی کار ( و شرایط کار ) شکل می‌گیرد، پاداش، سود ویژه، حق بیمه‌ی بیکاری و کاهش ساعات کار مطرح می‌شود، و همه‌ی اینها توسط بازار مجدداً تنظیم می‌شود. مادام که بازار کار به صورت واقعیت آغازین جلوه می‌کند، انقلاب همانا " اراده‌ی معطوف به قدرت " خواهد بود. حال آنکه بازار متضمن یک روند تاریخی است که شرایط عینی کار را جدا می‌کند و آن را به عنوان موجودی مستقل در مقابل کارگران قرار می‌دهد. هنگامی که سرمایه و روندش پدید آمد، تمام تولید را فتح می‌کند و جدایی بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را باعث شده، تشدید می‌کند. در حلقه‌ی اول، به‌منظر می‌رسد ( پدیده: بازار ) که سرمایه‌دار نه تنها باید مایه‌ای از مواد خام و وسایل معیشت کافی برای آنکه کارگر خودش را باز تولید کند، وسایل ضروری معیشت را تولید کند، و کار ضروری را محقق کند، در تصاحب داشته باشد، بلکه هم‌مایه‌ای از مواد خام و ابزار تولید که به وسیله آن کارگر اضافه کار خود یعنی نفع سرمایه‌دار را تحقق می‌بخشد، داشته باشد. اما بررسی عمیق‌تر نشان می‌دهد که کارگر دائماً یک مایه‌ی دوگانه برای سرمایه‌دار، یا به صورت سرمایه تولید می‌کند. یک قست از این مایه دائماً " شرایط زندگی خودش را برآورده می‌کند، و قسمت دیگر، شرایط وجود سرمایه را. اضافه سرمایه، و اضافه سرمایه در مناسبتش با مناسبات ماقبل تاریخی‌ش با کار، شامل تملک همه‌ی سرمایه‌ی واقعی موجود، و همه‌ی عناصر چنان سرمایه‌ای می‌شود که بطور همگون به عنوان کار بیگانه تبدیل به شئی شده و به وسیله سرمایه تملک شده است. پس، آنچه در وهله اول به نظر می‌رسد، فقط یک آگاهی کاذب به دست می‌دهد. چنانکه مبارزه برای سود ویژه‌گویی مبارزه برای آن مایه‌ای است که با آن کارگر خود را باز تولید می‌کند، یا به قول روزنامه " کار " بخشی از قرض‌های خود را می‌پردازد. لیکن هنوز مبارزه علیه بیگانگی نیروی کار از شرایط عینی کار نیست. آگاهی طبقاتی همانا حرکت آگاهی به این بیگانگی است. به مثابه آگاهی، از حوزه ظاهر و اعراض بر می‌گذرد و به ماهیت و ساختار می‌پردازد. آنگاه ظاهر را بر اساس گرایش‌های ماهوی توضیح می‌دهد، و فریبندگی این ظاهر را در ارتباط با عمق قرار می‌دهد. از لحاظ عملی، یعنی از لحاظ عمل طبقه‌ی کارگر، مبارزه برای بازتولید خود ( نیروی کار ) را به مبارزه علیه باز تولید بیگانگی خود تبدیل می‌کند. هنگامی که کارگران به عرصه‌ی کنترل کارگری قدم می‌گذارند، گرچه هنوز جدایی ما بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را ملغی نمی‌کنند، لیکن دیگر رازگونگی این جدایی را کنار می‌زنند. آنان در می‌یابند که سود ویژه همان مایه‌ی خود آنان ( و نه بخشی از دستمزد آنان ) است، کاری که توسط سرمایه تملک شده است و نه تنها سود ویژه، بلکه کل سود و کل سرمایه‌ی واقعی موجود.

کشف‌جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحققش، از وسایل کار و مدار کار، آنان را با تاریخ خود، با تاریخ از خود بیگانگی خود مرتبط می‌سازد و آگاهی طبقاتی کارگران خصلت تاریخی‌اش را آشکار می‌کند.

" دخالت " پس، جز جنبه‌ی غیر تاریخی آگاهی، یا آگاهی کاذب نخواهد بود. کارگران در مبارزه، ظرفیت‌های متفاوت از خود بروز می‌دهند. برخی از آنان قادر به حصول تجربه‌ی مبارزه می‌شوند، ظرفیت ادامه‌ی مبارزه به اشکال دیگر را کسب می‌کنند و به صورت قشر پیشرو کارگران در می‌آیند. به میانجیگری هم اینان است که تسوده کارگران، قادر به ابراز قدرت حقیقی خود می‌شوند. در مه ۶۸ فرانسه، ده میلیون کارگر به صفا اعتصاب پیوستند، به اشغال کارخانه‌ها دست‌زدند بیکپارچه " توافق‌های گرنل " ( بین حکومت دوگل و فدراسیون اتحادیه‌ها ) را رد کردند. در توده‌ی کارگران، قابلیت، شور، عزم و فداکاری فراتر رفتن از خواست‌های مربوط به دستمزد وجود داشت. لیکن قشر پیشرو که در ید بوروکراسی کارگری ( اتحادیه‌های، حزبی ) بود خود مانع استقرار کنترل کارگری می‌شد. تنها در آنجا که تاثیر بوروکراسی ضعیف بود، یا پیشروان خارج از حیطه نفوذ اتحادیه قرار داشتند، کمیته‌های کارخانه شکل می‌گرفت. تجربه‌ی سه ساله‌ی ایران از این هم فراتر می‌رود. ایجاد کمیته‌های اعتصاب، اعتصاب عمومی سیاسی، اشغال کارخانه‌ها، ایجاد شوراهای کارخانه، و قدم‌های اولیه به سمت اتحاد شوراهای، مظهر ظرفیت انقلابی جنبش کارگری‌اند و توانائی پیشرو رادیکال. لیکن از یکسو، قشر پیشرو، به صورت پراکنده باقی‌ماند، یا طعمه فرقه‌گرایی‌ها شد، و به صورت ابزار ( میانجی ) ورود آگاهی کاذب درآمد. به جای آنکه آنان در یک فراکسیون سراسری سازمان یابند تا برنامه و عمل خود را متحد کنند، به جای آنکه به صورت ابزار وحدت واقعی کارگران در آیند و دموکراسی کارگری را پایه‌ریزی کنند. جناح‌های گوناگون شکل می‌گرفت، که حتی گاه در مقابل یکدیگر می‌ایستادند. ثمره‌ی منافع گروهی، تجزیه‌ی دموکراسی کارگری بود. از سوی دیگر، توده‌های کارگران به رغم فداکاری شور و عزمشان قادر به ایجاد پلی به سمت عمل جمعی طبقه نبودند. مبارزه‌ی آنان ریشه‌ی مشترک داشت، اما به شاخه‌های گوناگون تجزیه می‌شد. شاخه‌هایی که در پرتو وحدت عمل کارگران پیشرو، تحت برنامه‌ی عمل واحد، قادر به ادغام در عمل انقلابی واحد طبقه می‌شدند. فرقه‌گرایی و نظریه دخالت، دو جنبه‌ی مکمل آگاهی کاذب روشنفکران خرده بورژوا، ثمری جز پراکندگی پیشرو و محدودیت جنبش کارگری نبخشیده است.

## ۱۱

و اکنون، از ما طلب می‌شود که واقع بین باشیم. یعنی آنان ( رهبران ) را در واقعیت به حساب نیاوریم.

واقع بین‌دو رویه دارد. در برابر آگاهی به ظرفیت کارگران محدودیت‌شان را قرار می‌دهد و در برابر آگاهی به این محدودیت، جلوه ایده‌آل همین محدودیت را، روزنامه " کار " می‌نویسد: " تسلط ذهنیت خرده بورژوازی و اعتماد ناآگاهانه به حاکمیت و رهبری در میان کارگران " ( ۴۱ ) این واقعیت است و انکار ناپذیر. این نشان می‌دهد که درباره‌ی ظرفیت کارگران غلو شده است. محدودیت یا ضعفشان نادیده مانده است.

آیا این محدودیت یا ضعف طبیعی است؟ هنگامی که کارگران ظرفیت غلبه بر محدودیت‌شان را از خود بروز می‌دهند، و ابتکار و انرژی لازم به ناگاه از لجه‌ی شرایط برده‌وار کار بیرون می‌زند، به همان گونه که

در اعتصاب اخیر ایران ناسیونال، یا در فراخوان کارگران هیکوی اراک برای تشکیل یک شورای سراسری (آبان ماه ۱۳۵۸) یا به هنگامی که کارگران سد کوسد در برابر فرمان تیمسار مدنی (انحلال شورا) اعلام می کنند: "تا آخرین قطره خون خود از شورای خود دفاع می کنیم" ... آیا محدودیت شان در این است که حاضر به مبارزه "تا آخرین قطره خون خود" نیستند؟

دخالته پیشرو هنگامی حقیقی خواهد بود که بر تضاد ما بین ظرفیت و محدودیت کارگران غلبه کند. آنکه محدودیت را می بیند اما قادر به دیدن ظرفیت انقلابی نیست، خود تحت تسلط ذهنیت خرده بورژوازی (بورژوازی) است. و از همین رو، هنگامی که قدم به عرصه واقعی جنبش می نهد، محدودیت ذهنی خود او موجب می شود که محدودیت واقعی جنبش را نبیند. چنانکه در مبارزه برای سود ویژه، حق بیمه بیکاری و کاهش ساعات کار بناگاه، کارگر عادی به صورت نمونه مطلوب در می آید. واقعیت معقول می شود. سر مقاله "کار" شماره ۱۲۳ می نویسد: "کارگر، آن کاسب حسابگری نیست که با اندک تغییر در شرایط از این صف به آن صف فرار کند. امروز طرفدار بنی صدر باشد و فردا از یورش ارتجاع رعشه بر اندامش افتد و طرفدار جمهوری اسلامی و خمینی گردد. طبقه کارگر از این نوسانات کاسب کارانه و خرده بورژوازی به دور است."

کارگران آگاهی ندارند و دارند. ندارند - زیرا به دنبال حاکمیت و رهبری آن رهسپار شده اند. دارند - زیرا به دنبال حاکمیت و رهبری آن رهسپار نمی شوند. تا آنجا که به مسأله رهبری مربوط است، آگاهی ندارند. و تا آنجا که به خودشان مربوط می شود، آگاهی دارند. در تئوری، از ناآگاهی کارگران آغاز می کنند و در عمل آگاهی کارگران را فرض می کنند. ایده و واقعیت، بنا به مورد و تمایل پیوسته جای خود را تغییر می دهند.

این جابجایی مداوم، در روش به صورت التقاط جلیوه می کند، در سیاست به صورت مانور پیشگی (برنامه حداقل) و در عمل به صورت فقدان هر گونه ابتکار. اگر اکنون می گویند که به هویت دست یافته اند بدین خاطر است که این آگاهی را به صورت رسمی در آورده اند (چنانکه اکنون مصوبات کنگره را هویت خود می پندارند).

این هویت، تا آنجا که به صورت استدلال ظاهر می شود، بدین صورت است:

مقدمه یک: طبقه کارگر ضعیف است.

مقدمه دو: دوران کنونی هنوز انقلابی است.

پس: از آنجا که طبقه کارگر ضعیف است، امکان اعمال رهبری پرولتاریا در دوره کنونی وجود ندارد و لذا پیروزی قطعی انقلاب میسر نیست. از آنجا که دوران کنونی انقلابی است، باید به سمت مبارزه قطعی پیش رفت. کارگران، "خود را برای نبرد نهایی آماده سازید!" (سر مقاله "کار"، شماره ۱۲۳) (اما مگر نبرد نهایی برای پیروزی قطعی نیست؟) خیر! طبقه کارگر ضعیف است. (آیا می توان گفت: "شما کارگران، قادر به نبرد نهایی هستید، اما قادر به پیروزی قطعی نیستید؟ یا مگر انقلاب های ناقص نبرد نهایی طبقه کارگرند؟ اگر چنین نیست، پس آیا طبقه کارگر برای نبرد نهایی ضعیف نیست؟) خیر! دوران کنونی انقلابی است و ما نباید از نبرد نهایی چشم ببوشیم. (آیا مقصودتان از نبرد نهایی همان سرنگونی است؟) آری. (آیا با هر حکومتی که بر سر کار بیاید؟) خیر! فقط حکومت انقلابی موقت. (اینکه یک شعار بورژوازی یا یک شعار انقلاب بورژوا دموکراتیک است.) خیر! ما به نوع

چین و ویتنام اعتقاد داریم. (اما مگر در آنجا نبرد نهایی برای پیروزی قطعی و اعمال رهبری نبود). آری (پس مقصود شما رهبری پرولتاریا در سرنگونی هیات حاکم است؟ می خواهید تحت این برنامه اتحاد را عملی کنید؟) خیر! ما هنوز ضعیف هستیم. (پس شما می خواهید در حکومتی بورژوازی شرکت کنید؟) ما هنوز روی مسأله شرکت تصمیم نگرفته ایم. (یعنی آیا هنوز نمی دانید حکومت آینده چگونه باید باشد؟) این حکومتی است که از قیام توده ها بیرون آمده و ماشین دولتی بورژوازی را در هم می شکند. (اما این که حکومت کارگران و دهقانان است). آری. (و مگر در چنین حکومتی هژمونی پرولتاریا به مثابه طبقه حاکم بر قرار نمی شود؟) آری، ولی. (ولی چه؟) هنوز طبقه کارگر ضعیف است. وقتی استدلال به اینجا می رسد، راهی نمی ماند به جز آنکه

از استدلال چشم پوشی شود. حربی دیگری لازم است: عمل. البته، ما نمی خواهیم با به رخ کشیدن ورطه انفعال، و ناتوانی در برداشتن حتی یک قدم عملی، موجب عذاب وجدان شویم. اکنون آنچه برای حفظ اعتبار باقی مانده عمل است و تاکید بر روی عمل، اما، نتیجه معکوس می دهد. در ۱۱ اردیبهشت (۱۳۶۰) گفتند: در برابر حمله رژیم واکنشنشان خواهند داد. گمان می رفت تشرکافی خواهد بود. اما هوا داران کتف بسته به خیابان آمدند و طعمه ای از اذل و اوباش رژیم شدند. سپس، جوخه های رزمی مطرح شد، به هنگامی که مجاهدین عملیات نظامی خود را بسط می دادند، از لحاظ تئوری با ایده های دوران انقلابی انطباق یافت و از لحاظ عملی با نظامی گری مجاهدین. در سر مقاله "کار" گفته می شد: نمی دانید رهبری صد جوخه رزمی چقدر مشکل است! گمان می رفت، گفتن کافی است. همین رضایت خاطر ایجاد می کند. بعد، کانون های پارتیزانی مطرح شد. از همان قدم اول، صد مشکل سر باز کرد. مگر می شود همین طوری کانون پدید آورد. هم اکنون، کانون هایی پدید آمده اند که توپچی بورژوازی اند (رنجبران، اتحادیه کمونیست ها، مجاهدین). بعد، کمیته های اعتصاب مطرح شد. می باید "در هر کارخانه و هر رشته تولید"، ساخته می شدند و از طریق هماهنگی خود را برای "نبرد نهایی" آماده می ساختند (سر مقاله "کار" شماره ۱۲۳). در عمل، اما از حد صندوق های بیکاری فراتر نرفتند. در عین حال که شوراها موجود را، هنوز، به عنوان ابزار مبارزه می پذیرند.

عمل، دیگر، از نیاز زندگی، خارج می شود، تا به نیاز خود تبدیل شود. "قطعنامه درباره تاکتیک ها" هیچ حرفی را ناگفته نمی گذارد. همه تاکتیک ها مقبولند: از شرکت در سندیکا و شورا تا ساختن کمیته های اعتصاب. به هر کاری که دست بزنی به نفع انقلاب است. فعلاً عمل اصل است و هنگامی که این اصل پذیرفته شد، در واقع، بی دردسرتین فعالیت ها، آنها که کلی نیستند، بلکه مشخص اند، انتخاب می شوند. حیطة فعالیت های کارگری به شوراها حاضر و صندوقهای بیکاری مسدود می شود، تا بعد وضع کمیته های مخفی اعتصاب مشخص شود. برنامه حداقل، در عمل، اجرا می شود.

حال آنکه "آمادگی برای نبرد نهایی" مستلزم تشخیص مرکز ثقل فعالیت ها در لحظه کنونی است. مشخصه لحظه کنونی، جنگ داخلی است که توسط هیات حاکم تعمیم یافته است. شوراها کارخانه داغان شده اند، انحلال یافته اند و آنچه باقی مانده مرده ریگ نوسری خورده ای دوران گذشته است. گفته میشود: "از شوراها انقلابی در برابر شوراها قلابی دفاع کنید." ("کار" شماره ۱۲۳) اما شورای انقلابی یعنی چه و کجاست؟ شوراها از حیطة کنترل رانده شده اند. زیر

بنای تشکیلاتی مبارزه‌ی کارگری ، اکنون ، همانا کمیته عمل کارگری است که بطور مخفی سازمان می یابد ، کلیه‌ی کارگران پیشرو را متحد میکند ، و وظیفه خود را سازماندهی اعتصاب عمومی سیاسی قرار میدهد . بر خلاف شعائر وحدت ، در اینجا وحدت بطور عملی تحقق می یابد . اتحاد عملی ، به رغم گرایش های مختلف ( با جهت گیری سرنگونی انقلابی ) عملی می شود . دموکراسی کارگری اولین ثمره خود را در این کمیته ها می دهد . این مسیر آمادگی حقیقی است . مابقی خود فریبی است .

## توضیحات

- ۱- و ساخت آن : سانترالیزم ارگانیک ( اصل انتصابی بودن و ماهیت عضویت ) .
- ۲- رهبری استعفا هنوز ، هیات حاکم را ارتجاعی می داند و رهبری جناح چپ ، هنوز به نردبازی با آن دل بسته است . پس ، ماهیت طرد چیست و ماهیت جذب چه ؟
- ۳- یاد بعد از قیام افتادم : در آن هنگام ، هفته‌ای چند جلسه برقرار بود - از افرادی که نه علت برگزاری آن را می دانستند و نه از چگونگی آن با خبر بودند . این افراد گمان می کردند که رهبری‌ای وجود دارد که بر این جلسات نظارت می کند و تصمیم نهائی را می گیرد . رهبری‌ای مخفی که سازمانده و هدایت گر اصلی سازمان است . همین امر ، مسئول جلسه را بصورت رابط با آن نیروی مخفی متصور می کرد . ( خود او هم به این تصور دامن می زد ) و نشانه‌ی پرستیز او بود .
- ۴- لنین ، " اتحاد " ، مه ۱۹۱۴
- ۵- گرامشی ، " شهریار جدید " ( در یادداشت های زندان )
- ۶- برای اولین شماره‌ی " خبرنگار " بعد از قیام ، خطوط اصلی استراتژی انقلابی را نوشتیم که بیدرنگ واکنش نشان دادند . می گفتند : این نوشته بطور کلی درست است ، اما بطور مشخص نمی توان آن را اظهار کرد .
- ۷- لنین ، " انتخابات سن پترزبورگ و بحران اپورتونیزم " ۲۵ ژانویه ۱۹۰۵
- ۸- مارکس - انگلس ، خطابه‌ی کمیته مرکزی اتحادیه‌ی کمونیستها ، مارس ۱۸۵۰
- ۹- لنین ، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک ، ژوئیه ۱۹۰۵
- ۱۰- لنین ، " قوت و ضعف انقلاب روسیه " ، آوریل ۱۹۰۷
- ۱۱- لنین ، " تزه‌های آوریل " ، ۱۹۱۷
- ۱۲- کائوتسکی ، " به سوی قدرت " ، ۱۹۰۹
- ۱۳- لنین ، " به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر ، ۱۴ اکتبر ۱۹۲۱
- ۱۴- لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد ۱۹۱۹
- ۱۵- شماره‌ی ۱۳
- ۱۶- لنین ، " استبداد پرولتاریا " ، دسامبر ۱۹۰۴ - ژانویه ۱۹۰۵
- ۱۷- لنین ، " گزارش در پاره‌ی شرکت سوسیال دموکرات ها در حکومت انقلابی موقت " ۱۸ آوریل ۱۹۰۵
- ۱۸- لنین ، " وظایف بلاواسطه‌ی قدرت شوراهای " ( کلیات جلد ۲۷ ، ص ۲۸۴ )
- ۱۹- لنین ، " درباره‌ی انقلاب ما " ۱۹۲۳
- ۲۰- قطعنامه‌های کمینترن درباره‌ی تاکتیک‌ها در سومین و چهارمین کنگره
- ۲۱- لنین ، " به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر " ۱۹۲۱
- ۲۲- لنین ، " دولت و انقلاب " ۱۹۱۷
- ۲۳- لنین ، " دولت و انقلاب "
- ۲۴- لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " نوامبر ۱۹۱۸
- ۲۵- لنین ، " کمونیزم چپ - یک بیماری کودکانه " آوریل - مه ۱۹۲۰
- ۲۶- لنین ، درباره نقش طلا ، " پایان ۱۹۲۱
- ۲۷- لنین ، " طرح اولیه‌ی تزه‌های مربوط به مساله‌ی ملی و مستعمراتی " ژوئن ۱۹۲۰
- ۲۸- " رسالات درباره مسائل ملی و مستعمراتی " ۱۹۲۰
- ۲۹- سلطان زاده ، انقلاب در خاور زمین ۱۹۲۰
- ۳۰- حیدر عموغلی ، " پایه‌های اجتماعی انقلاب ایران " ۱۹۲۰
- ۳۱- لنین ، " تزه‌ها و گزارش‌ها درباره‌ی دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا " ۱۴ مارس ۱۹۲۹
- ۳۲- برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی همان
- ۳۳- نامه سرگشاده به مجاهدین خلق
- ۳۴- ریچارد هایمن ، " کنترل کارگری و تئوری انقلابی " ۱۹۷۴
- ۳۵- به نقل از مقاله‌ی هایمن
- ۳۶- پری اندرسن ، " حدود و امکانات عمل اتحادیه‌ی صنفی "
- ۳۷- ارنست مندل ، " بحثی پیرامون کنترل کارگری "
- ۳۸- " رهنمودهائی درباره تشکیل شوراهای واقعی در کارخانجات و موسسات " ، مهرماه ۱۳۵۸
- ۳۹- سود ویژه به مثابه بخشی از دستمزد ، نخستین بار توسط مجاهدین - مل مطرح شد . ( نشریه " قیام کارگر " ، شماره ۲ ، سال ۱۳۵۵ )
- ۴۰- بررسی مختصر جنبش کارگری در دو سال گذشته .

# جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن (۱)

(سهمی در نقد نظری دموکراسی خرده بورژوازی)

بخش اول : ۱ - "بحث آزاد" در جنبش کارگری

۲ - بحران انقلابی و دوران انتقالی

بخش دوم : استراتژی و تاکتیک سوسیالیسم انقلابی

بخش سوم : برنامه و روش عمل انقلابی توده‌ای

بخش چهارم : مارکسیسم دوران ما

## مقدمه

جهت مقابله با بحران کنونی جنبش کارگری شکل گرفته است و، بویژه در میان سازمانها و گروه‌های سنتریست چپ، تخریب و تفرقه‌اندازی سنتریست‌ها نیز ادامه دارد.

یکی از نمونه‌های بارز این پدیده را در سازمان چ ف خ ا ( جناح اقلیت ) می‌یابیم. یکی از رهبران این جناح/سازمان، توکل، سندی تحت عنوان *لنینیسم یا ترنکسیم*، به قصد مقابله با گرایش انتقادی مارکسیستی و مبارزات آن در راه انجام وظایف جدید، انتشار داده است. عنوان سند، به تنهایی، حکایت از رویدادهای مهم می‌کند. این تقابل، بخاطر انتشار نقدی با عنوان *ترانامه و چشم‌انداز لازم گشته است*. نویسنده نقد، رفیق الف ر، آن را "سرانجام" یک دوره بحث و مبارزه مارکسیست‌ها انقلابی در جناح/سازمان اقلیت علیه گرایش‌های سنتریست می‌داند. در *اطلاعه‌ای* به امضای رفقا کاظم، ح، و الف ر، شکل‌گیری گرایش مشخصی بر اساس "نتایج تئوریک و عملی" این نقد اعلام شده است. هر چند که *لنینیسم یا ترنکسیم* به *اطلاعه* اشاره نمی‌کند، در هر حال پاسخی است از جانب یک گرایش به انتقادات و پیشنهادات گرایشی دیگر و انتشارش به همه این امکان را می‌دهد که با محتوای واقعی این تقابل آشنا شوند و درسهای آنرا به کار وحدت انقلابی جدید گیرند. بویژه آنکه این رویداد مهم در یکی از عمده‌ترین سازمانهای سنتریست صورت می‌پذیرد.

جنبش انقلابی کارگری ایران، امروزه بیش از هر زمان دیگری نیازمند یک بحث گسترده درونی است. اما، بازسازی و پاکسازی جنبش نیازمند تقابل‌های واقعی است. باید کلیه گرایش‌ها مشخص شوند و اختلافات و انحرافات را روشن کنند، تا گروه بندی‌های متکی بر تجربیات یک دوره مهم مبارزه انقلابی بتوانند رسالت و حقانیت خود را بسنجند و موقعیت خود را نسبت به وحدت‌ها و تقابل‌های درونی جنبش کارگری ایران تعیین کنند. آغاز این بحث سراسری، که از همین ابتدا گرایش‌ها را مشخص می‌سازد، به نقد چندین گام به پیش است. بنابراین، باید که از این تقابل‌ها استقبال شود - به نحوه مارکسیسم انقلابی. در همین آغاز، باید گام‌های به پیش واریسی شوند. و واریسی مسئولانه، نه بی‌طرفانه و نه مفرضانه. هدف، حل مسائل حاد جنبش انقلابی است و در این راه نخست باید آن چارچوب و روش اصولی بحث که هر گونه مداخله‌ای

ضد انقلاب "اسلامی" (و در حقیقت قرون وسطائی)، با استفاده از وحشیانه‌ترین شیوه‌های شکنجه، غیر انسانی‌ترین موهومات و اویس مانده، و وقیحانه‌ترین انگل‌هایی که تاریخ این کشور به خود دیده است، توانست، در اندک مدتی، شکوه‌مندترین جنبش انقلابی توده‌ای معاصر را سرکوب کند. این شکستی است سخت و تاریخی. پیشگام انقلابی متلاشی است و قطعیت انقلاب چونان دورنمایی تردید پذیر می‌نماید. این شکست، اما، به ناگهان ظاهر نشد. تاریخ مبارزات طبقاتی در ایران زمینه‌های شکست را نمایان ساخته بود. نابودی حزب کمونیست ایران در همان آغاز کار، پیدایش احزاب خیانت پیشگان، رشد گرایش‌های سنتریستی، ناتوانی مارکسیسم انقلابی در مقابله با بحران فقدان رهبری انقلابی کارگری در ایران، و بسیاری از دیگر مسائل مشخص، زمینه‌های تاریخی شکست کنونی را، از مدتها پیش، فراهم ساخته‌اند. مارکسیسم انقلابی نیز همین دیروز مبارزه علیه عوامل این شکست را آغاز نکرده است. ماهها، بلکه سالهاست که در این باره گفته شده و نوشته شده و راه‌های عملی مقابله با این شرایط مطرح گشته‌اند. سنتریسم، اما، از درک این مسائل عاجز است. سنتریست‌ها همواره بر بستر شرایط حمل می‌شوند و در اعماق بحران غرق می‌گردند. سنتریسم نمی‌تواند برش قطعی از مراحل گوناگون اپورتونیزم را عملی سازد، زیرا پیوستن قطعی به مارکسیسم انقلابی، نزد او همانا حکم قتل است. دورویی نفرت‌انگیز وجه مشخصه سنتریسم است. در برابر توده‌های انقلابی در نقش قیم و قهرمان ظاهر می‌شود، و در برابر سرمایه‌داری و زائده‌های آن فرصت طلب و سازشکار. این رهبران و سرداران انقلاب، هنگامی که به چشم و چراغ توده‌ها نیز بدل گردند، هر اندازه که واقعیت انقلاب قطعیت می‌یابد، نقش‌شان در میانجی‌گری شکست تعیین کننده‌تر می‌شود. مارکسیسم انقلابی شکست کنونی را زمینه‌ای برای مبارزه‌ای پیگیرتر در راه ایجاد گروه‌بندی انقلابی جدید و سازماندهی عملی پیشگام انقلابی قرار می‌دهد، و در این مبارزه، یکی از عمده‌ترین موانع بر سر راه رشد گرایش سوسیالیسم انقلابی را همانا وجود گرایش‌های رنگارنگ سنتریستی و تسلط ایدئولوژی روشنفکران رادیکال خرده بورژوا در جنبش انقلابی کارگری تلقی می‌کند. سنتریسم، اما، حتی هنوز، از آنچه بر سر خود و انقلاب آورده است، خبر ندارد. مبارزه مارکسیست‌های انقلابی



را گامی به پیش می‌سازد، روشن گردد. هر که در آن شرکت می‌کند باید از قبل پاره‌های اصول کار را بپذیرد. محتوای آن نیز دلخواه تعیین نمی‌گردد. بحث ما در شرایطی صورت می‌گیرد که بحران عمیق انقلابی هر گونه منافع فرقه‌ای را تحت‌الشعاع قرار داده است و ناتوانی پیشگام انقلابی در سازماندهی مقابله با آن، هر روز انتهای بحران را دورتر می‌سازد. نمی‌توان بر این زمینه ایستاد ولی در آسمان تخیلات فرقه‌ای و فردی، و دلخوش به تقابل‌های بیهوده، بسر برد. بدیهی است، روش اصولی امر پیچیده و مجهولی نیست. این روش میباید عالیترین تجلی دموکراسی کارگری باشد. دروغ، افترا، تخطئه، و یا حملات شخصی، از ابزار جنبش انقلابی کارگری نیستند. شاید باشند بسیاری که در جنبش ما راه یافته‌اند - منجمه سنتریست‌ها - ولی نه از اصول دموکراسی کارگری پیروی می‌کنند و نه از هیچ‌گونه اصول دیگری. مارکسیزم انقلابی نباید اجازه دهد که آنها بحث ضروری فعلی را از مسیر اصلی منحرف کنند. بحث ما در باره بحران عمیق انقلابی در دوران کنونی، استراتژی و تاکتیک انقلابی و روش و برنامه مبارزه انقلابی متناسب با این دوران است. توکل، ادعا دارد که خواهان مداخله در این بحث است. اما باید این اجازه را نیز بدهد که ما خود بر اساس محتوی و روش بحث او قضاوت کنیم. باید آنچه ارزش دنبال کردن ندارد جدا شود. و اگر سند توکل نمونه آموزنده‌ای برای نشان دادن شیوه‌های غیراصولی و چگونگی احتراز از آن است، تقصیر از ما نیست. برای آنکه بحث جنبش انقلابی کارگری بتواند به مجرای ضروری برگردد، ناچاریم که نخست به روش برخورد توکل (چونان یک نمونه) به مسائل جنبش و فهم او از ماهیت دوران کنونی بپردازیم.

## ۱- بحث آزاد در جنبش کارگری

ترازنامه و چشم انداز نقدی است بر "گرایش‌های سنتریست" در رهبری جناح/سازمان اقلیت (و در رهبری سایر گروه‌ها و سازمانهای مدعی جنبش انقلابی کارگری). به اعتقاد نویسنده، گرایش‌های سنتریست که سهم مهمی در شکست مبارزه انقلابی دوره اخیر ادا کرده‌اند، اکنون نیز، به عوض ارائه چشم‌انداز انقلابی برای رهایی از بحران کنونی و سازماندهی واقعی و عملی فعالیت انقلابی، نیروهای مبارز را به ورطه‌ی انفعال و انحطاط کامل می‌کشند و در دوران قطعیت انقلاب، قطعیت شکست را ترویج می‌کنند. او ریشه این گرایش‌ها را در روشنفکران خرده بورژوا می‌بیند و بر اساس بررسی انتقادی ترازنامه عمل کرد مشخص آنها در یک دوره انقلابی، ماهیت اجتماعی و ریشه‌های طبقاتی روش و برنامه آنها را روشن کرده، بیگانگی آن را با مارکسیزم انقلابی و جنبش انقلابی طبقه کارگر نشان داده است. بنابراین، ترازنامه و چشم انداز نقدی است مشخص، با محتوی و روشی روشن، و محتاج بررسی. ممکن است که با تحلیل الف ر از اوضاع سیاسی و یا ارزیابی‌های او موافق یا مخالف باشیم، اما نمی‌توانیم ادعا کنیم که نقد او مبهم است و اهداف آن روشن نیست. نمی‌توانیم به بهانه این که سبک نقد او مورد پسند ما نیست، گریبان خود را خلاص کنیم.

در طول نقد الف ر، ماهیت بحران کنونی جنبش انقلابی طبقه کارگر ایران تشریح شده است و نظریات صریح و فرموله شده‌ای درباره مسائل اساسی جنبش، از قبیل استراتژی انقلاب ایران (و مساله مرحله انقلاب) و مفهوم برنامه عمل انقلابی (و مساله ناکفایتی

برنامه حداقل)، برای بحث سراسری ارائه گشته‌اند. چشم اندازی که نویسنده در برابر مارکسیست‌های انقلابی می‌بیند نیز به صراحت ترسیم شده است: "جدایی قطعی (تئوریک، عملی و تشکیلاتی) از واقعیت وارونه... یعنی چرخش به صنعت، سازماندهی پیشگام کارگری مستقل از روشنفکران خرده بورژوا، و درگیری عملی در جنبش کارگری تحت برنامه‌ی انقلابی." پیشنهادات عملی نویسنده درباره اهمیت ایجاد بولتن بحث سراسری مارکسیست‌های انقلابی (و در ضمن مروج و سازمانده) و نقش کمیته‌های عمل در سازماندهی مبارزه سراسری علیه ضد انقلاب، از بررسی و نقد تجربه عملی دوره گذشته جدا نیستند و ارتباط آنها با استراتژی و برنامه انقلابی نشان داده شده‌اند. می‌توان با تمام نظریات و پیشنهادات الف ر مخالفت کرد. اما به شرط آنکه مقدمات و مفروضات بحث و نتایج آن رد شوند. نمی‌توان بدون بررسی مطالب بحث - به بهانه این که مبهم و کلی است و یا اینکه بی اهمیت است - گریبان خود را خلاص کرد. چه کسی تصدیق خواهد کرد که مطالب مورد بحث همگی مهمند و مسائل اساسی و فوری جنبش کارگری انقلابی ایران را در بر نمی‌گیرند؟

از اینرو، ترازنامه و چشم انداز سندی است که برخورد جدی می‌طلبد. یکایک بخش‌های آن قابل بررسی است. محتوای آن ایجاب می‌کند که ارزیابی شود، و درست ارزیابی شود. نمی‌توان درباره مسائل مهم جنبش انقلابی سبک مغزانه نظر داد. باید ابعاد شناخت الف ر از بحران کنونی انقلاب بررسی گردد، صحت و یا سقم نظریات او درباره استراتژی و برنامه انقلابی اثبات شود و پیشنهادات مشخص و عملی او بدون پاسخ (مثبت یا منفی) نمانند. این روشی است که هدف خود را روشنگری قرار می‌دهد. نه کار دشواری است و نه کشف و اختراع جدید. تصور این که مطالب بالا بدیهی نیستند، دشوار است. آیا توکل، در پاسخ خود به این نقد، همین روش بدیهی را اتخاذ کرده است؟ متأسفانه، پاسخ این سوال که می‌توانست با آری داده شود و قضیه روش کنار گذاشته شود، در مورد نوشته توکل به درازا خواهد کشید. نخستین ایراد چشمگیر لنینیم یا ترتسکیسم اینست که بر خلاف وعده نویسنده، پاسخ به نوشته الف ر نیست. توکل بجای نقد این سند مشخص و مباحث مشخص آن، شخصیت نویسنده‌اش را به باد انتقاد گرفته است. شخصیت نویسنده مشخص است. او عضو جناح اقلیت است. بنابراین ارزیابی عملکرد و سوابق او نباید کار دشواری باشد. اگر برای توکل جداکردن عقاید الف ر از شخصیت او دشوار است، دست کم می‌توانست به آسانی شخصیت او را فاش سازد. اما به نظر می‌رسد که منظور توکل این "شخصیت" مشخص نیست. او به شخصیت "پنهانی" الف ر ایراد دارد. او قصد این را ندارد که به نقد مشخص الف ر پاسخ دهد، بلکه خواهان آنست (و این را خود گفته) که "ماهیت واقعی" الف ر را "هر چه بیشتر عریان" سازد. البته عریان سازی ماهیت افراد فی نفسه ایرادی ندارد. اما روش صحیح این کار نیز بررسی عقاید و عملکردهای افراد است، و نه پرده‌داری از چهره‌های که ما خود از پیش به آنها نسبت داده‌ایم. بحث اصولی خود بخود ماهیت‌ها را افشاء خواهد کرد.

توکل، بجای این شیوه اصولی و عملی، حتی برای افشاگری، پاره‌های اتهامات بی‌اساس، حملات شخصی، برجسب‌های اخلاقی، و در یک کلام، هر گونه لجن پراکنی را بر سر الف ر فرو ریخته است. و حتی پس از این همه، باز به عقاید، نظریات، انتقادات و یا پیشنهادات الف ر نپرداخته است. مطالعه لنینیم یا ترتسکیسم نشان

می‌دهد که توکل هر چه توانسته علیه الف ر گفته است تا نیاز به بررسی نقد او را کتمان کند. خود او، چندین بار، اظهار می‌کند که علاقش به بررسی نقد الف ر تنها به این دلیل است که نشان دهد ماهیت نویسنده همان است که او " هر چه بیشتر عریان" ساخته است. بدین ترتیب، آنچه واقعا در ترازنامه و چشم انداز وجود دارد، یعنی یک نقد مهم و جدی، دیده نمی‌شود. و حتی رد نمی‌شود. توکل در این نقد فقط "نخستین اعتراف آشکار" الف ر به آن ماهیت واقعی کذایی را مشاهده می‌کند که " مدت‌ها سعی در پنهان داشتن آن داشتند".

این شیوه " نقد"، به سند توکل ترکیب و محتوای خاصی بخشیده است. نقد او بی شباهت به یک متن کيفرخواست نیست. بخش اول سند را می‌توان، در واقع، بخش پیرونده سازی نامید.

توکل نخست حکم می‌دهد که بحران شدیدی " جنبش کمونیستی ایران" را فرا گرفته است. ( و منظور او از " جنبش کمونیستی ایران" عبارتست از سازمان‌های سنتریست خط ۲). سپس او حکم دیگری می‌دهد که در این بحران پیدایش گرایش‌های انحرافی اجتناب‌ناپذیر است. سپس به تاریخ انقلاب روسیه گریز زده حکم دیگری می‌دهد که " در اواخر ۱۹۰۶ و اوایل ۱۹۰۷"، یعنی در دوره‌ای پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵، جنبش سوسیال دموکراسی روسیه نیز با یک " بحران" روبرو بوده است ( خود او، اما، اغلب نقل قول‌هایی که برای اثبات این قضیه آورده است از مباحث سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ انتخاب کرده است!)، زیرا گرایش‌های انحرافی نظیر منشویزم، اتزویزم، انحلال طلبی و خداجویی و خداسازی شکل می‌گیرند و " انحطاط ایدئولوژیک روشنفکران خرده بورژوا را به نمایش می‌گذارند." سپس باز حکم داده می‌شود که همانطور که لنین علیه این انحرافات مبارزه کرد، ما نیز باید علیه انحرافات کنونی جنبش مبارزه کنیم. سپس حکم دیگری داده می‌شود که در میان گرایش‌های منحرف مذکور "بالاخره گرایش‌های منحنی نظیر ترسکیسم بروز می‌کند." سپس گریز دیگری به انقلاب روسیه می‌زند و اثبات می‌کند که در مورد فلان مساله ( که معلوم نیست )، لنین فلان جمله را علیه تروتسکی ابراز داشته است. سپس ادعا می‌کند که تعریف الف ر از بحران مثنی " اشارات کلی و مبهم" بیش نیست. سپس ادعا می‌کند که همین اشارات کلی و مبهم ولی به اندازه کافی صریح و روشن هستند که نشان دهند برخی از عقاید الف ر شبیه برخی از عقاید تروتسکی است!

بنابراین، پیرونده تکمیل است. الف ر " تروتسکیست" است. گویا تا کنون با توسل به عبارات " سر بسته" و " مبهم" این ماهیت "ننگین" را پنهان می‌کرده است، در صورتی که اکنون-حتما بخاطر بحران!- به این "انحراف عظیم تاریخی" اعتراف می‌کند، و آنهم " اعتراف آشکار". به عبارت دیگر، " بالاخره گرایش‌های منحنی نظیر ترسکیسم بروز می‌کند". برای اثبات این مساله هر چند که از متهم "اعتراف آشکار" گرفته شده است - توکل یک "شاهد" مهم نیز رو می‌کند. معلوم می‌شود که الف ر در نوشته‌ای که بدست توکل رسیده است و ما نمی‌دانیم که چیست، حتی انقدر "آشکار" توطئه چینی می‌کند که از تروتسکی نقل قول نیز می‌آورد- یک سال و اندی قبل از "نخستین اعتراف آشکار"!

این پیرونده البته جایی برای بحث نمی‌گذارد. بقول توکل، عقاید تروتسکی، به اندازه‌ای بی‌ارزشند که " نیاز به بحث‌های عریض و طویل ندارد" و " احمقانه تر از گفتار خود تروتسکی بسط کلیشه وار و کلی آن به شرایط ایران است." در نتیجه، در بخش دیگر نوشته، حکم

دادگاه داده می‌شود: شخص تروتسکی " خائن"، " مرتد" و " منحنی" بوده است ( و این " بر کمتر کسی... پوشیده است") و بنابراین چنانچه کسی حرفی شبیه یکی از حرف‌های او در هر زمانی بزند، نه تنها "احمق" است، بلکه بسیار بدیهی است که بیهوده از انقلابیون راستین ایراد بگیرد. پس، نقد الف ر بی ارزش است: " او در حقیقت همان ترهات تروتسکی را تکرار می‌کند." و پس، تنها دلیلی که برای بررسی نقد الف ر وجود دارد، اینست که، "بررسی این نوشته به ما امکان می‌دهد که نشان دهیم... آیا نویسنده در این مقاله از لنینیسم دفاع می‌کند یا از ترسکیسم." بدین ترتیب، بحث و نقد الف ر تخطئه می‌شود. منبع مسائل بحران انقلابی، مرحله انقلاب و برنامه عمل انقلابی، همگی فقط تا آنجائی بررسی می‌شوند که تروتسکیست بودن الف ر اثبات گردد. لابلای این گونه بررسیها نیز با عباراتی نظیر " این است سرنوشت ننگین و رقت بار همه ترسکیستها" پیر می‌شود.

کيفرخواست توکل علیه الف ر، اما، به مطالب فوق خلاصه نمی‌شود. از آنجا که مبادی کثافات مذکور کافی نیستند، لیست درازی از برجسب‌های دیگر نیز، به منزله چاشنی افشانه‌گری اصلی، نثار الف ر شده است. در صفحات مختلف لنینیسم یا ترسکیسم می‌یابیم که الف ر نه تنها " یک ترسکیست منحنی"، بلکه همچنین، شخصی است " بی شهامت"، " وراج"، " فریبکار"، " کاسکار حسابگر" و معرف یک "جریان رسوای زهد ریاکارانه" که اما "چهل و نادانی" او و " بی محتوایی" عبارتش از وصف خارج است - و بسیاری " تعریف" های دیگر. البته، افشاکاری‌های " سیاسی" خود بخش مستقل دیگری را تشکیل می‌دهند؛ مثلاً، " ارتجاعی، ضد انقلابی، دنباله روی بورژوازی، و غیره. البته اگر کسی بخواهد می‌تواند حتی ادعا کند این همه بحث سیاسی است، رسوا نامه نویسی نیست.

این شیوه " نقد" باعث می‌شود که کنترل اتهامات از دست خود توکل نیز خارج شود. اتهامات بقدری زیادند که گاهی در تناقض با یکدیگر قرار می‌گیرند. توکل از هیچ چیزی نمی‌گذرد.

مثلاً، هنگامی که توکل به تاریخ انقلاب روسیه گریز می‌زند، تعاریف مشخصی ( با استناد به لنین) از منشویزم ("بیش از پیش به سمت سازشکاری طبقاتی پیش می‌روند")، اتزویزم ("در حقیقت اپورتونیسم در پوشش عبارت پردازی انقلابی بود.")، انحلال طلبی (" با یک رشته ارتداد مسلکی، روی گردانیدن از برنامه و تاکتیک انقلابی مشخص می‌شود.")، خداجویی و خداسازی (که ظاهراً " تعریف این یکی را نمی‌دانسته زیرا آنها فقط کار عمومی همه منحرفین را انجام می‌دهند: "انحطاط ایدئولوژیک روشنفکران خرده بورژوا را به نمایش می‌گذارند.") ارائه می‌دهد. خواننده شاید نخست هدف از این تعاریف را نفهمد. اما، در ضمن نقد متوجه خواهد شد که هدف توکل، از ذکر دقیق این همه انحرافات، نسبت دادن همه آنها (اضافه بر تروتسکیزم) به الف ر است. او در سراسر نوشته‌اش جهت اثبات " تمایل الف ر" به سازش کاری طبقاتی، ارتداد مسلکی، اپورتونیسم، عبارت پردازی و روی گردانیدن از برنامه و تاکتیک انقلابی، صفحه‌ها سیاه کرده است.

به نظر می‌رسد که توکل از دادن نسبت خداجو و خداساز به الف ر خودداری کرده است. اما، در واقع از این نیز نگذشته است و بطور غیر مستقیم این اتهام را نیز وارد ساخته است. او "اثبات" کرده است که الف ر، مانند نمایندگان خداجو و خداساز، انحطاط ایدئولوژیک روشنفکران خرده بورژوا را، به "نمایش" می‌گذارد. الف ر، مطابق حکم دیگری از قماش احکام قبلی، به عنوان " یک روشنفکر خرد

بورژوا " نیز به جنبش شناسانده شده است. و روشنفکران خرده بورژوا هم که معلوم الحالند: تسلیم طلب، فرقه‌گرا، پرهیا، سازمان شکن، بسی انضباط، محفل‌گرا، فراکسیون‌نیت، و قس علی‌هذه. و این دیگر اوج شیوه تخطئه سازی است. کدام رسوایی بیشتر از این که الف ر را متهم به همان چیزی کنیم که خود او از آن بیزار است و نقد مفصلی نیز بر آن نوشته است؟ ترازنامه و چشم انداز نقدی است علیه روشنفکران خرده بورژوا. ماهیت آنان، در سرتاسر نوشته تحلیل و افشاء شده است ( و نه اینکه لیستی از برچسب ارائه شود). توکل، خود را خلاص کرده است. بجای بحث و پاسخ، گفته است: خودتی! و به همین سادگی!

همه این کارها شده است. حرف ما را نپذیرید. لنینیسم یا ترتسکیسم را بخوانید و ببینید. با این وجود، توکل به شیوه نگارش الف را ایراد دارد. او می‌گوید: "البته ما بسیار مایل بودیم که رفیق نویسنده ((!!)) (پس از این همه اتهامات "رفیق" هم خطاب می‌شود!) به عوض خرده گیری، حاشیه پردازی و عبارت پردازی‌های بی محتوا نظیر این که سال پیش شخصی چنین و چنان گفته بود. یک سال پیش در نشریه کار چنین عبارتی به کار برده بود... و یا این که رفیقی در کنگره... چنین و چنان گفت... به اصل مساله می‌پرداخت... (و با استناد به نوشته‌های مستند) به بررسی اختلاف نظرهای می‌پرداخت." اما، در تمام نوشته توکل جز چند اشاره مختصر (آنهم چنانکه شرح رفت) به نوشته مشخص (و مستند) الف هیچ گونه بحث مستندی وجود ندارد. و تازه، یکی از این اشارات نادر، نقل قول درباره "دیوار چین"، تحریف نیز شده است (الف درباره تضادهای مواضع طرفداران انقلاب دو مرحله و به زبان خود آنان سخن می‌گوید. توکل، اما، با تحریف فعل "جواب می‌گیریم" به "جواب می‌گوئیم" نقد الف را وارونه کرده است). بیش از نیمی از اتهامات الف را با استناد به این جمله یا آن کلمه که توکل ادعا می‌کند او در فلان جمع یا بهمان روز گفته است، "اثبات" شده‌اند. بر اساس یک گفته که معلوم نیست الف در پاسخ به چه چیزی اظهار داشته ("بگذار لیبرال‌ها قدرت را بگیرند...")، چندین صفحه توهین، تمسخر، فحش و برچسب علیه او نوشته شده است. بر اساس همین "استناد مستند"، توکل ثابت کرده است که الف در حقیقت به بورژوازی "تمایل" دارد، هر چند که "شهامت" گفتن آن را ندارد و پشت شعار انقلاب سوسیالیستی و جمهوری شوراها "مخفی" شده است.

اما، این شیوه بحث مارکسیست‌های انقلابی نیست. و این شیوه بحث رفقای اقلیت نیز نبوده است. این شیوه بحث یا اخیراً اتخاذ شده است و یا اینکه، توکل فقط سخنگوی بخش خاص و بسیار خاصی از اقلیت است که با سن آن مغایرت دارد. بر اساس همین شیوه بحث، بدون پرداختن به محتوای بحث، می‌توان خصوصیات سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و روانی نویسنده آن را دریافت. اما، این هدف بحث نیست. بحث سراسری جنبش انقلابی پرولتاریای ایران بمنظور افشاءگری نویسندگان و شرکت کنندگان آن نیست. هدف بحث فعلی، درس گرفتن از تجربیات یک دوره انقلابی، بررسی مسائل فعلی و ارائه چشم انداز حقیقی انقلابی است. البته، در ضمن این بحث، تعیین دقیق اختلافات و افشای صریح انحرافات لازم می‌شود. اما، این کجا و شیوه توکل کجا! او به رغم اشتیاق شدیدش به افشای ماهیت "واقعی" الف، فقط ایستادگی حقیقت ساده را اثبات کرده است که به سادگی می‌توان یک رویداد مهم را به نمایشنامه پیش پا افتاده فضاحت بار تبدیل کرد حتی در "جنبش کمونیستی ایران".

مارکسیست‌های انقلابی قصد شرکت در اینگونه نمایشنامه‌ها را ندارند. ترازنامه و چشم انداز نقدی است مهم، و در اوضاعی نوشته می‌شود که جنبش کارگری انقلابی ایران، بیش از شاید هر زمان دیگری، نیازمند ترازنامه و چشم انداز است. و بویژه این که، نقدی است معرف تجربیات گرایش انقلابی مارکسیستی س ج ف خ ا، در یک دوره مهم مبارزه انقلابی. توکل، شاید اساساً قصد بحث و یا شرکت در بحث این گرایش را نداشته باشد. اما، ما داریم. بنابراین، هر چند که توکل از بحث مشخص خودداری کند و عرصه‌های مطلوب خود از "مبارزه ایدئولوژیک" را انتخاب نماید، تا زمانیکه قصد مداخله در جنبش کارگری انقلابی را دارد، باید بپذیرد که ما ناچار نیستیم شریک مسائل خصوصی او و یا همدم سفر او به صحرای کربلا باشیم. ما بحث خود را دنبال می‌کنیم.

بحث ما درباره بحران کنونی، و دوران کنونی و ارتباط این دو با یکدیگر است. توکل خواهان افشاگری "ترتسکیسم" است. اما، او هم ناچار است، در ضمن این افشاگری، به مسائل مورد بحث اشاره کند. او هم ناچار است اثری از برخی از عقاید خود بجا بگذارد. ما باید همین اثرات را هم جدی بگیریم. اگر توکل خواهان ادامه بحث باشد، او هم همین کار را خواهد کرد. انتشار ترازنامه و چشم انداز، رویداد مهمی بود که آغاز بحث اساسی و جدی را نشانه می‌زد. به رغم میل توکل، نباید اجازه داد که این رویداد مهم به هدر رود. این بدان معنی نیست که ما به مسائل مورد علاقه توکل نباید بپردازیم. مسائل مورد علاقه او، موارد اختلاف ماست. اما هر بحثی جائی دارد. در جای خود به مسائل لنینیسم یا ترتسکیسم نیز باید پرداخته شود.

## ۴- بحران انقلابی و دوران انتقالی

در مرکز نقد الف ر، مساله ناتوانی سنتریست‌های اقلیت در درک صحیح بحران انقلابی کنونی، و ارائه راه‌های عملی سازماندهی برای انقلاب، قرار گرفته است. ترازنامه و چشم انداز نتایج کنگره اقلیت - نخستین کنگره در تاریخ س ج ف خ ا - را اثباتی برای این حقیقت می‌داند که سنتریست‌ها در ریشه‌یابی بحران ناتوانند و در عمل نشان داده‌اند که "نمی‌خواهند خلاف جریان بروند." الف ر، بر اساس واری نتایج کنگره در برخوردش به مسائل برنامه و روش انقلابی، نشان می‌دهد که در کنگره "آنچه تصویب شد و آنچه تعیین شد، همان بود که بود." همان روش التقاطی در تئوری که هر بار سازمان را "طعمه اپورتونیزم" ساخته است، همان بینش از برنامه عمل انقلابی و همان دید از دوران و مرحله انقلاب، که این چنین ناسازگاری خود با واقعیت انقلاب را به اثبات رسانیده است، یعنی همان که بود و به شکست انجامیده بود، هنوز هم حاکم است. به عقیده الف ر، کنگره ثابت کرد که نمی‌خواهد جز "رتق و فتق ساده‌ی امور" گام دیگری بردارد و "راه چاره‌های تازه" بنماید. و تازه همین "ماتریالیسم نفرت انگیز"، یعنی تثبیت آنچه هست، نامیده می‌شود: "یک گام ارزنده... به جلو".

توکل، این نقد را "مبهم" می‌یابد. روشن می‌شود که چرا. اما، بهرحال، این دیگر از حد یک مساله ادراکی گذشته است تا توکل بتواند در آن ابهام ببیند. ترازنامه شکست با خون هزاران انقلابی نوشته شده. آنچه مبهم است، سهم توکل و توکل‌ها در این ترازنامه

است. نقد الف ر درباره آن روان مردگانی است که در راس جنبشند و خود را منادیان انقلاب می‌دانند، ولی دیگر" به تدریج حساسیت خود را از دست می‌دهند. " نه می‌فهمند که چرا شکست خورده‌اند و نه می‌فهمند که چرا پیروزی انقلاب قطعی است. الف ر می‌نویسد: " همگان حاضر در کنگره پذیرفتند که بحرانی‌هست - در همه سطوح و ریشه‌دار. همگان ، اما در واری ریشه‌ی آن بازماندند. " ترازنامه کار اقلیت از کنگره تا کنون این ناتوانی را نشان داده است. ترازنامه و چشم‌انداز به بررسی ریشه‌های این ناتوانی در " تئوری "های سنتریزم پرداخته است و راه‌های تثویک و عملی رفع آن را به پیش نهاده است.

اما، توکل، به جای بررسی نقد و ارزیابی پیشنهادات الف ر، خود را با این حرف تسلی می‌دهد که ترازنامه و چشم‌انداز، جز برخی "اشارات کلی و مبهم" چیزی درباره بحرانی به دست او نداده است تا پاسخ دهد. مساله توکل رفع بحرانی نیست. او چند کلامی در ابتداء درباره بحرانی گفته است و سپس تنها به آن بخش‌هایی از بحث الف ر اشاره کرده که به نظر او مدارک جرم‌نویسان می‌دهند" از ترتسکی به عاریت گرفته". او برای افشاگری ماهیت " واقعی" الف ر زحمت بحث را تحمل کرده است. به هر دو بحث باید پرداخت.

توکل، در آغاز بحث خود، تصدیق می‌کند که بحرانی‌هست. و چه بحرانی: " بحرانی که اکنون جنبش کمونیستی ایران را فرا گرفته است، بی تردید یکی از حادثترین بحرانی‌هایی است که این جنبش به خود دیده است. " پس نه تنها هست، بلکه حادثترین نوع آن است. به علاوه، توکل تصدیق می‌کند که واری ریشه‌های این بحرانی، و بحث درباره راه‌های مقابله با آن، اهمیت دارد: " اکنون بر بسیاری از نیروهای انقلابی جنبش این سوال مطرح است که ریشه این بحرانی در کجاست و راه حل آن کدام است؟"

در جاهای دیگر، حتی از " عظمت" (!) بحرانی نیز صحبت می‌شود: " بحرانی با چنین عظمت"، " یک بحرانی عظیم سراسر جنبش کمونیستی را فرا می‌گیرد. " در ضمن، تصدیق می‌شود که جناح اقلیت از این بحرانی مصون نمانده است.

بسیار خوب. سوال الف ر را تکرار می‌کنیم: پس " گام ارزنده" ای که کنگره اقلیت به جلو برداشت، در چیست؟ در کار، گفته می‌شد که برگزاری این کنگره" یک نقطه عطف در حیات سازمان" محسوب می‌شود و نه تنها برای سازمان بلکه برای کل جنبش دست آورده‌های " گرانمایی" ببار آورده است. اما فقط چند ماه بعد، " عظمت" بحرانی چشم توکل را می‌گیرد. تا زمانی که کار انتشار می‌یافت، نوشتند " انقلاب شعله می‌کشد". پس، در این اوضاع مساعد و پس از آن " نقطه عطف"، چه شد که در کام " یکی از حادثترین بحرانی‌ها" فرورفتیم؟ رژیم ضد انقلاب همان است که بود، در یوزگی و زبونی ائتلاف‌های بورژوازی لیبرال همان است که بود و ناتوانی چپ انقلابی نیز تغییری کیفی نکرده است. مدت‌هاست که این عوامل بحرانی را وجود داشته‌اند. در واقع، در سراسر دوره انقلابی اخیر. با این تفاوت که در دوره قبل از قیام، هم " رژیم" ضد انقلابی شاه را داشتیم و هم " رهبری" ضد انقلابی خمینی. آنچه، در سراسر این دوره، به تدریج تغییر کرده، کمیت سرکوب خونین جنبش انقلابی و کمیت جایگزینی یک ضد انقلاب جدید با دولت سرکوبگر سابق است؛ یعنی تغییر در میزان شکست. بنابراین، فقط تناسب قوا تغییر کرده است. شکل بحرانی نیز به تناسب عوض شده. اگر منظور توکل از بحرانی، به نحوی از انحاء، به یکی از این عوامل بالا

مرتبط می‌گردد، ولی در ضمن یک بحرانی جدید است، پس، باید پرسید مفهوم او از بحرانی چیست؟ این بحرانی، از کجا به ناگهان سررسیده است؟ بحرانی که منظور ماست، تاریخی است، مدت‌هاست که وجود داشته.

الف ر گفته بود: آنها وجود بحرانی را تصدیق می‌کنند، اما از درک درست آن عاجزند. باید دید این " بحرانی عظیم سراسری" چه نوع بحرانی است. آیا این همان بحرانی تاریخی است؟ آیا بحرانی است که ناشی از آن بحرانی تاریخی است؟ یا این که خیر! بحرانی است از نوع " خاص و ویژه"، و مختص توکل؟

در گزارش رسمی کنگره ( " استناد مستند") از چندین نوع بحرانی صحبت شده است. مثلا: گاهی گفته می‌شود " بحرانی جامعه"، گاهی وصف از " شرایط بحرانی جامعه" است، و گاهی عبارت " دوران متحول و بحرانی" کنونی بکار می‌رود. فعلا، کاری به معنای آنها نداشته باشیم. منظور توکل از بحرانی به کدام یک از بحرانی‌های بالا مرتبط است؟ توکل، به الف ر ایراد می‌گیرد، که چرا به فلان " رفیقی که در کنگره چنین و چنان گفته" استناد می‌کند، " با استناد به نوشته‌های مستند" ایراد بگیرد. هیچ اشکالی ندارد، هر کسی می‌تواند مواضع خود را تغییر دهد. اما آیا نباید مواضع قبل را نیز مرور کند؟ اما توکل کاری به این مسائل پیش پا افتاده جنبش انقلابی ندارد، او سرگرم افشای نقاط اشتراک خود با " لنینیسم" مفریان توده‌های و اکثریتی است. توکل، نه در جایی توضیح داده است که تفاوت بین آن سه " بحرانی" اول چیست، و نه اینکه " بحرانی عظیم" چهارمی با کدام یک رابطه دارد. شاید هم بحرانی پنجمی در کار باشد، که همه را در بر می‌گیرد. بهر حال، تحلیلی در کار نیست. او حتی بحرانی، " خاص و ویژه" خود را تشریح نمی‌کند. جنبش نیازمند شناخت صحیح بحرانی است، توکل سرگرم افشای " ترتسکیسم".

به جای ریشه‌یابی بحرانی، توکل رد پای بحرانی را چنین ترسیم می‌کند: " بدون استثناء تمام سازمان‌های م - ل با بحرانی در وجوه ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی روبرو هستند. اختلافات ایدئولوژیک به نحو بی سابقه‌ای رشد کرده‌اند. بحرانی‌های تشکیلاتی ابعاد و خیمی به خود گرفته‌اند. انشعاب و جدایی به صورت یک پدیده روزمره در آمده است. روحیه یاس و سرخوردگی بر بخشی از نیروهای جنبش حاکم شده است. یاران نیمه راه به توده‌ها و انقلاب پشت کرده‌اند. ندامت، خیانت و حتی شرکت در نمایشنامه‌های تلویزیونی رژیم ارتجاعی حاکم فزونی گرفته است. روحیه و ابتکار انقلابی به نحو حیرت آوری تنزل نموده است."

این تنها " تعریف" مشخصی است که از این بحرانی مشخص، حاد، عظیم، سراسری، و مختص توکل، ارائه شده، و این تنها بحرانی‌هایی است که در لنینیسم یا ترتسکیسم، وجودشان مورد پذیرش توکل واقع شده.

اما، چرا همه این اتفاقات مساوی با بحرانی است؟ مگر در شب انقلاب اکتبر روسیه همه این مشخصات وجود نداشت؟ چرا اختلافات ایدئولوژیک، مساوی با بحرانی است؟ مگر قرار است، در جامعه طبقاتی، اختلافات ایدئولوژیک نباشد؟ طبعاً، تا زمانی که ضد انقلاب وجود دارد، " یاران نیمه راه" هم فراوان خواهد بود. در این باره هم، توکل توضیحی ندارد. نیازی به توضیح ندارد؛ به متن رجوع کنید؛ معنای آن، هر جا که لغت بحرانی بکار رفته، وجود دارد، در خود لغت، زیرا، برداشت توکل از مقوله بحرانی همان مفهوم ساده لغوی آن است. مطابق

فرهنگ لغت، هر گونه وضع غیر عادی می‌تواند بحران نامیده شود. اختلافات ایدئولوژیک طبیعی است - چنانچه در حدی عادی و معقول از نظر توکل باشد. اما، رشد "بی‌سابقه" آن امری غیر عادی است. پس، بحران است! بهمین ترتیب، "انشعاب و جدایی" همیشه وجود دارد - و وحدت‌های نو-اما، اگر "یک پدیده" روزمره باشد، می‌شود بحران (بهاغراق "روزمره" کاری نداشته باشیم). "ندامت و خیانت"، چنانچه از گونه "فزونی گرفته" باشد، بحران است. تنزل روحیه انقلابی، البته بطور "حیرت‌آور"، بحران است. و از همه گویاتر، "بحران‌های تشکیلاتی" وضعی عادی هستند، اما اگر "ابعاد و خیمی" بخود بگیرند، می‌شوند بحران! البته، "یک بحران عظیم" قاعدتا" این هم یکی از تجلیات تبدیل تغییرات کمی به کیفی است. "بحران‌ها" می‌شوند "عظمت" یک بحران. اما از چیدن هزاران لغت در کنار هم، تحلیل حاصل نمی‌شود: فقط یک مجموعه بی‌معنا.

اگر تردیدی در این باره دارید، به دوره بندی‌های بحران رجوع کنید. توکل به کسانی که "یا توسل به یک مشت کلی گویی" می‌گویند این بحران" از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ وجود داشته، پرخاش می‌کند و دوره بندی بدیع خود را ارائه می‌کند. او می‌نویسد: "بر هر کس که اندک درکی از بحران داشته باشد روشن است که از هنگامی که س.ج.ف.خ. ا. پدید آمد تنها در مقاطعی معین که اختلافات ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی به شدت حاد شده‌اند، با بحران روبرو بوده است. "البته مطابق تعریف لغوی بحران، هر وقت وضع "حاد" شود، بحران است. نمونه‌های این دوره بندی گویاترند: مقاطع معین بحرانی. مثلا، "پیش از ۳۰ خرداد"، اختلافات ایدئولوژیک، "هنوز نمی‌توانست خود را در حد یک بحران بروز بدهد". اما، "در شرایط پس از ۳۰ خرداد"، اختلافات ایدئولوژیک، "در سطح یک بحران نمود می‌یابد. "به عبارت ساده‌تر، با انتشار ترازنامه و چشم‌انداز (و بحث‌هایی که قبل از آن انجام گرفته)، یکی از آن مقاطع معین بحرانی در تاریخ س.ج.ف.خ.ا. پدید آمده است! نمونه دوم، در هنگام بروز "تمایل" اکثریت به ضد انقلاب بوقوع پیوسته است. اما، بقول توکل، پس از انشعاب اکثریت، "انقلاب نخستین پالایش خود را بانجام می‌رساند و بحران موقتا از میان می‌رود. قبل از ۳۰ خرداد، "ترتسکیسم الف" "پوشیده" و "سربسته" بود، بحران نبود، پس از ۳۰ خرداد، "ترتسکیسم الف" آشکار شد و به "حد یک بحران" رسیده‌ایم. قبل از انشعاب اکثریت، دعوا زیاد بود، بحران بود، بعد از تکمیل انشعاب، دعوا می‌خواهد، بحران رفع می‌شود. این، البته مفهوم بسیار "خاص و ویژه‌ای" از بحران است. بدین ترتیب، پیوستن رسمی اکثریت به ضد انقلاب نه تنها مایه بحران نیست، بلکه موجب رفع بحران است: بحران توکل. وضع غیر عادی برطرف شده است، خیال توکل هم راحت. در لابلای مقاطع معین بحرانی آن چنانی، "دوران شکوفائی" نیز وجود دارد. مثلا" در دوره‌ای که رهبری جنبش انقلابی توده‌ای به دست ضد انقلاب آخوندی افتاده است، به عقیده توکل، "سازمان نه تنها با بحران روبرو نیست بلکه دوران شکوفائی خود را می‌گذراند." چرا؟ زیرا که در اثر انقلاب، "انبوهی از نیروها، بویژه روشنفکران و دیگر اقشار خرده بورژوازی" به طرف "سازمان" روی می‌آورند: انقلاب می‌شود. توده‌ها به طرف نام و سنت مبارزات-مارکسیستهای انقلابی جلب می‌شوند، سازمان شکوفا می‌شود. اما این واقعیت، که سازمان در جهت دادن به مبارزه این نیروها ناتوان است، و "میانجی‌گری شکست" می‌کند، بحران نیست. قاعدتا، برای توکل، این غیر عادی نیست. اما،

نقد الف ر، که هدفش ریشه‌یابی بحران و نشان دادن راه و چاره کار انقلابی است، نشانه‌گر بحران می‌شود. زیرا، نشان می‌دهد که اختلاف با توکل "به سطح یک بحران" رسیده است. انتقاد، حد دارد، انتقاد اساسی، از حد خارج است، بحران می‌آورد.

پس، منظور توکل از دوره بحرانی کنونی، که بسیار "حاد"، "شدید" و برای خود دارای نوعی "عظمت" است، دوره‌ای است که اوضاع به نظر او غیر عادی می‌آید: دیگر نمی‌توان "با رتق و فتق" ساده‌ی امور" گذران کرد.

ریشه‌یابی این گونه دوره‌های بی‌معنی، البته حتی ساده‌تر از خود امر دوره‌بندی است. توکل کار را یکسره می‌کند: ریشه همه دوره‌ها یکیست. به عقیده او، "زمینه‌های عینی بروز یک بحران در درون همه سازمان‌های م-ل وجود دارد" و به یک معنی این زمینه‌های عینی حتی نسبت به گذشته تشدید شده است. "البته، بنا به تعریف، هر وضع غیر عادی باید وضع عادی نیز به همراه داشته باشد، والا بی‌معنی می‌شود. توکل بحران را غیر عادی می‌داند، بنابراین، بالنسبه، دوره‌هایی نیز عادی خواهند بود. در گذشته چنین بوده، در آینده هم چنین خواهد بود. اما توکل مخالف توسل به "یک مشت کلی گویی" است، او تاکید می‌کند، "به یک معنی" این "زمینه‌های عینی" گاهی نظیر دوره فعلی، نسبت به گذشته، "تشدید" می‌شود. اما، این شخصی گویی، دیگر کاملا" بی‌معنی است. اول اینکه، مگر زمینه تشدید هم می‌شود؟ منظور توکل از زمینه، می‌پذیریم که چیز دیگری باشد. مثلا"، او شاید مقصودش دلیل بروز بحران است؛ ولی می‌گوید زمینه، بنابراین، منظور او از تشدید زمینه فقط می‌تواند به معنای موثر یا موثرتر شدن این دلیل باشد: دلیل بروز بحران در درون همه سازمان‌ها وجود دارد و نسبت به گذشته بیشتر هم شده است. اما این که چیز جدیدی نیست. صحبت از "یک معنی" بود. توکل می‌گوید وضع عادی گاهی غیر عادی می‌شود، هنگامی که عادی است، زمینه‌های آن وجود دارد، اما عادی. و هنگامی که غیر عادی می‌شود، زمینه "ها" تشدید می‌شوند، یعنی غیر عادی می‌شوند.

بدین ترتیب، دلیل بروز بحران عظیم و سراسری توکل، در بطن جریان امور همواره وجود دارد؛ اما گاهی، و فقط گاهی، این دلیل، در یک بحران حلول می‌کند. در چه مواقعی: در "تند پیچ‌های تاریخی" - که مساوی هستند با "بروز شرایط حاد". آیا باز هم تکرار کنیم؟ در شرایط غیر عادی، توکل بحران عظیم و سراسری می‌بیند؛ در شرایطی که چیزی نمی‌بیند، وضع را عادی تشخیص می‌دهد؛ و در شرایطی که انبوهی از نیروها "بویژه روشنفکران و دیگر اقشار خرده بورژوازی" بطرف او می‌روند، شکوفا می‌شود.

باز به خود توکل رجوع کنیم. او می‌گوید، پس از انشعاب اکثریت "بحران موقتا از میان می‌رود... اما هنوز زمینه‌های عینی بروز یک بحران از میان نرفته است. یک تند پیچ تاریخی دیگر (که در هنگام انشعاب اکثریت هم، یک تند پیچ تاریخی دیگر بود). بروز شرایط حاد و درگیری قطعی انقلاب و ضد انقلاب لازم است تا بر بستر این شرایط یک بار دیگر بحران بروز کند. "پس وجود زمینه‌های عینی بحران، باعث بروز بحران می‌شود. اما گاهی هم می‌تواند نشود! مثلا، بحران از میان می‌رود، ولی زمینه‌ها از میان نرفته است. اما، تند پیچ‌های تاریخ، شاید زمینه‌ها را تکان می‌دهند، و در نتیجه، "یک بار دیگر"، بحران از زمینه به بالا صعود می‌کند. تاریخ پراز پیچ است، اما، اگر پیچ غیر عادی باشد، طبعاً" وضع تاریخ هم غیر عادی می‌شود (حتی اگر از "نقطه

عطف "ها هم گذشته باشید؟) . ولی ، چه نوع پیچی غیر عادی است؟ پیچی که پس از آن وضع غیر عادی شود!

پس ، مشاهده می‌کنید که روش ریشه‌یابی اوضاع غیر عادی ، بسیار عادی است . ولی کاربرد مشخص همین روش عادی ، بسیار غیر عادی است . این کاربرد ، در دست توکل به نتایج غریبی منتهی می‌شود . مثلا ، ببینیم به چه معنی مشخصی ، زمینه‌های عینی بحران ، "حتی نسبت به گذشته" ، تشدید شده‌اند . توکل می‌نویسد: "چرا که در حالی انبوهی از نیروها بویژه روشنفکران و دیگر اقشار خرده بورژوازی به سمت این سازمان ها روی می‌آورند ، که از یک سو پیوند میان این سازمان ها و طبقه کارگر بسیار ضعیف است و از سوی دیگر هنوز نتوانسته‌اند ، به یک تئوری و برنامه منسجم انقلابی پرولتری دست یابند . " این ، البته ، به مراتب کمتر از "یک معنی" در بردارد . در دوره قیام ، همین پیوستن "انبوهی از نیروها" ، معرف دوران "شکوفائی" سازمان می‌شود . در دوره نقد الف ر ، اما ، عوامل شکوفائی باعث "تشدید" زمینه‌های بحران می‌گردند! در دوره‌هایی که "پیوند" سازمان با طبقه ، کم و بیش وجود خارجی نداشت و "انسجام ایدئولوژیک" سازمان کمتر بود ، عامل هجوم "انبوهی از نیروها" شکوفائی می‌آورد . در دوره‌هایی که پیوند قوی‌تر و سازمان منسجم تر است ، نقد الف ر باعث می‌شود که همین عامل به ضد خود بدل شود و بحران‌زا گردد! شاید در دوران "غیر عادی" کنونی ، نحوه استدلال هم مختل می‌شود .

البته ، توکل به اندازه‌ای این روش عادی را پر از راز و اسرار کرده است که عاقبت نخواهیم توانست بفهمیم زمینه‌های عینی بحران کدامند ، تندپیچ چیست و بروز بحران یعنی چه . همه چییز ، تغییر می‌کند؛ در یک جا توکل می‌نویسد ، این سازمان‌ها "هنوز نتوانسته‌اند به یک تئوری و برنامه منسجم انقلابی پرولتری دست یابند . " اما ، آیا مطابق همین تئوری و برنامه "منسجم" نیست که ارتداد و انحراف را تعیین می‌کنند؟ اگر هنوز اصل در دست نیست ، جعل چگونه مشخص می‌شود؟ مگر خود توکل بقدری بر تئوری و برنامه لنینیستی مسلط نیست که "ترتسکیم" را از هفتاد فرسخی می‌بیند: از پشت فریبکاری‌ها و پنهان کاری‌های الف ر . پس ، شاید توکل از این قاعده مستثنی است . خود او نیز تقریبا "چنین چیزی می‌گوید . در چند گام ارزنده دیگر به جلو ، می‌نویسد: "البته منظور این نیست که هم اکنون جنبش کمونیستی ایران هیچگونه تئوری و برنامه انقلابی ندارد." پس ، به یک یا چند گونه آن دست یافته‌اند . اما ، گونه "منسجم" هنوز پیدا نشده . گونه منسجم چه چیزی است؟ "منظور دست یافتن به چنان تئوری و برنامه منسجمی است که از بطن یک مبارزه ایدئولوژیک بیرون آمده باشد و با تمام جریانات غیر پرولتری خط و مرزهای مشخص و صریح داشته باشد . " اما مگر می‌توان تئوری انقلابی و برنامه انقلابی را بدون مبارزه سرسختانه علیه ایدئولوژی های بورژوائی و خرده بورژوائی بدست آورد؟ آیا مارکسیزم "از بطن یک مبارزه ایدئولوژیک" بیرون نیامده است؟ آیا مبارزات مارکس و انگلس علیه پرودونیزم و آنارشیزم کافی نبود ، و یا شاید به اندازه کافی "حاد" و "بی رحمانه" نبود؟ آیا مبارزات لنین علیه منشویزم و اپورتونیزم از انسجام کافی و برخوردار نبود ، و یا شاید لنین ، "خطر عمده" یعنی "ترتسکیم" را تشخیص نداده بود؟ از همه مهمتر ، آیا توکل به این انسجام دست یافته است ، یا خیر؟ هیچ چیز ، روشن نیست . همه چیز تغییر می‌کند . هنگامی که توکل بخواهد ، دست می‌یابد ، هنگامی که نخواهد ، "بدون استثنا" هیچ کس دست نمی‌یابد . گاهی این دست یابی باعث بحران می‌شود ،

گاهی دست نیافتن .

البته ، این همه یک معنی دارد . توکل ، بهر حال ، پرچمدار مبارزه علیه "ترتسکیست منحن" ، یعنی "رفیق الف ر" بوده است . او به سوابق طولانی خود در این مبارزه ، بارها اشاره می‌کند . بنابراین ، هر چند که او معتقد است ، تمام سازمان‌های م - ل "بدون استثنا" فاقد یک تئوری و برنامه انقلابی پرولتری هستند که از بطن یک مبارزه ایدئولوژیک حاد بیرون آمده باشد " ( در ضمن ، باید حاد هم باشد ) ، بهر حال ، همه باید بدانیم که او در این راه پرچمدار بوده است . در مورد "ماهیت ترتسکیستی" الف ر ، او بارها افشاء گری کرده است و وجود این "انحراف عظیم" را بارها فاش کرده است . پس ، توکل هم خواهان و هم در حال دسترسی به آن نوع "منسجم" و مطلوب است . بسیار خوب ، این که باید مایه خشنودی شود . انحرافات حاد باعث شده است تا دست کم توکل بتواند از قاعده فقدان تئوری و برنامه مستثنی شود . پس ، بحران در چیست ؟ "انحراف عظیم تاریخی ترتسکی" ، چونان سایر "اختلافات عمیق ایدئولوژیک" ، هم نیروی محرک حل بحران است و هم عامل بحران زا . این ، قاعدتا ، معجزه دیالکتیک است - دیالکتیک "منسجم" توکل .

توکل ، اما ، فروتنی را از دست نمی‌دهد و این معجزه را نه به خود بلکه به لنین نسبت می‌دهد . به عقیده او ، در دوران‌های بحرانی ، نظیر دوره کنونی ، بلشویک‌ها تحت رهبری لنین ( نیز چون توکل ) "ایدئولوژی‌های غیر پرولتری را افشاء می‌کنند و حرب منسجم خود را به پیش می‌رانند ." ( یا این تفاوت که اینجا ، مساله انسجام حزب است و نه "تئوری منسجم" ) . بنابراین ، توکل هم می‌خواهد همان کار لنین را تکرار کند . اوج فروتنی ، اما ، هنگامی درک خواهد شد که دشواری کار توکل را در نظر بگیریم . این واقعیت که در زمان لنین ، رهبری انقلابی بلشویک‌ها وجود داشت ، فعال بود ، مبارزه را سازمان می‌داد و پیروزی قطعی انقلاب را نزدیک می‌ساخت ، از دیدگاه توکل چیزی را نشان نمی‌دهد جز آسودگی کار لنین و دشواری کار توکل . به عقیده او ، در دوران لنین تنها تفاوت با دوران توکل در این است که "بروز نوسان و تردید و اختلافاتی که می‌تواند به یک بحران منجر شود ، بسیار کمتر خواهد بود . " بنابراین ، می‌بینید که توکل باید همان مبارزه را انجام بدهد ، ولی امتیازاتی را که لنین داشت ، او ندارد: "بروز نوسان و تردید" در دوران توکل بیشتر است . مضافا به اینکه ، توکل ، بقول خودش در کشوری زندگی می‌کند که "بخش عظیم جمعیت آن را خرده بورژوازی تشکیل می‌دهد" ( او تصور می‌کند که در روسیه قبل از انقلاب ، خرده بورژوازی در صد کمتری از جمعیت را تشکیل می‌داد ) . با این همه ، توکل پرچم مبارزه ضد انحراف را به دست گرفته است . لنین هم مجبور شد همین کار توکل را انجام دهد . ولی لنین شانس آورد و با "بحرانی به‌چنین عظمت" مواجه نشد . زمینه‌های عینی ، تندپیچ‌ها و اختلافات عمیق ایدئولوژیک ، که همگی به روش خاص توکل بحران‌زا می‌شوند ، در این دوره به صورت "حاد" تری وجود دارند . والا ، بقول الف ر ، "تا کنون پشت افراسیاب را به خاک مالیده بودند ."

بهر حال ، روشی که توکل برای رسیدن به "انسجام" تئوریک و برنامه‌ای در پیش گرفته است ، روش صحیحی برای مقابله با بحران انقلابی کنونی نیست . شاید ، در مورد بخصوص توکل ، "انحرافات" بتوانند حتی نیروی محرکی برای دست یافتن به "انسجام" بشوند . اما ، نه سایر نیروهای انقلابی می‌توانند چنین روشی را تقلید کنند ( خطرات خشک

مغزی عظیمند) و نه به هر حال بحران تاریخی با این روش رفع می‌شود. تقابلهای قلابی شاید بتوانند بحران‌های ساخته و پرداخته ذهن توکل را مرتفع سازد و یک بار دیگر "روحیه انقلابی" او را احیاء کند. اما، بحران انقلابی هنوز در برابر ماست، در کنار "بحران عظیم" توکل، آیا توکل برای حل آن نیز راه و چاره‌ای اندیشیده است؟ خیر! او فقط به بحران خود کار دارد.

پس از چون و چراهایی که درباره وجود بحران، ابعاد بحران، دوره‌های بحران و ریشه‌های بحران، نوشته شده، توکل نتیجه می‌گیرد: "اکنون اگر پذیرفتیم که ریشه بروز این بحران... به اختلافات عمیق ایدئولوژیک باز می‌گردد، پس، راه حل ریشه‌ای و اساسی آن را نیز می‌باید "در مبارزه" ایدئولوژیک بی‌رحمانه علیه ایدئولوژی‌های رنگارنگ غیر پرولتری "دنبال کنیم. (البته، بحران توکل، مطابق تعریف خود توکل، چیزی جز بروز اختلافات ایدئولوژیک نبود، ناچاریم که بپذیریم!) . توکل، گفتیم که پرچمدار این مبارزه بوده است. بنابراین، او به سهم خود، تیره و تاریک‌ترین رنگ یعنی "ترتسکیسم" را انتخاب کرده است تا بی‌رحمانه‌ترین روش مبارزه را در عمل نشان دهد.

البته، ناگفته نماند، او معتقد است که بحران مذکور یک "سرمنشاه طبقاتی" (اضافه بر "ریشه بروز") نیز دارد، و آن هم، بطور مستقل، یک وجه از "دو وجه به هم پیوسته" از راه حل را می‌طلبد. برای خشک کردن "ریشه بروز این بحران" مبارزه بی‌رحمانه ایدئولوژیک لازم است، ولی برای خشک کردن "سرمنشاه طبقاتی این بحران" باید ترکیب طبقاتی سازمان‌های م - ل را که "غالبا" از روشنفکران تشکیل شده‌اند تغییر داد و با جنبش طبقه کارگری پیوند زد. چرا؟ چرا ندارد: "اگر پذیرفتیم که سرمنشاه طبقاتی این بحران‌ها به ترکیب طبقاتی سازمان‌ها باز میگردد...، پس، راه حل ریشه‌ای و اساسی عبارتست از" پیوند مستحکم‌تر و پایدار تر با جنبش طبقه کارگر. "بدین ترتیب ۸۰ سال پس از چه باید کرد لنین، توکل بجای مبارزه در راه پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش کارگری، خواهان پیوند "سازمان" بسا جنبش است و بجای استحکام وحدت سازمان بر اساس برنامه و تئوری انقلابی، خواهان تصفیه طبقاتی درونی سازمان است. او تصور می‌کند مفهوم "روشنفکر خرده بورژوا" یک مفهوم سوسیولوژیک است. به عقیده توکل، روشنفکرانی که از افشار خرده بورژوایی جامعه برخاسته‌اند، حتی اگر در داخل حزب لنینی و بر اساس اصول کمونیسم علمی و برنامه و تاکتیک انقلابی وحدت کرده باشند، "سرمنشاه طبقاتی" بحران‌ها می‌شوند. آیا این همان ایرادی نیست که مخالفین لنینیسم همواره علیه حزب انقلابی لنینی مطرح می‌کنند؟ خود لنین، چنین نظریاتی را معرف سندیکالیسم آنارشیستی می‌دانست.

اما، این که چرا "ریشه بروز" در همان "سرمنشاه" جای نگرفته تا در "یک وجه" کار را فیصله دهیم، چندان هم معما وار نیست. قبلا" گفتیم، الف ر علیه گرایش‌های سنتریست که از روشنفکران خرده بورژوا تغذیه می‌کنند، نقد کرده است. توکل معتقد است، این که چیزی نیست او می‌تواند بگوید: روشنفکر خرده بورژوا خودتی و از سنتریست هم بدتری! بنابراین، برای تثویز کردن این میل، باید هر دو وجه، بطور جداگانه، ولی البته، "به هم پیوسته"، دنبال شوند تا مدارک لازم تهیه گردد. هم ریشه بروز ایدئولوژیک و هم سرمنشاه طبقاتی بحران، اما، عاقبت همانا فقط یک راه سوزاندن دارد: "مبارزه بی‌رحمانه علیه ترتسکیسم". عاقبت، توکل، تنها

راهی که در مقابل مارکسیست‌های انقلابی قرار می‌دهد، اینست: "پیروی از لنینیسم، دفاع از لنینیسم و مبارزه بی‌رحمانه علیه ترتسکیسم".

نظر آنچنانی توکل درباره بحران، این مساله مرکزی جنبش انقلابی کارگری، چنین راه حلی را نیز طلب می‌کند. بدین وسیله، او، عاقبت نه توضیح داده است که بحران چیست و نه پاسخ نقد الف را داده است، او به جای بحث سیاسی رسوانانه نوشته است و نامش را هم گذارده است "راه حل ریشه‌ای و اساسی" بحران، تا نظر کسانی را که واقعا" مساله بحران کنونی را مهم تلقی می‌کنند از نقد الف ر، به مسائل خصوصی توکل منحرف سازد. و این شیوه نه جدید است و نه بدون هواداران بسیار.

زمانی حضرت یزدی (یار امام!) خط امامی‌ها را نوعی "ترتسکیست" می‌نامید. زمانی نیز مجاهدین، جناب بهزاد نبوی (یار پیشین خود) را "ترتسکیست" خواندند. روحانی‌های پیکار برای خلاص کردن گریبان خود تقصیر همه جنایات (کودتای داخلی) را به گردن "نئوترتسکیست‌ها" انداختند. امروز نیز، "شورای متحد چپ"، برای توجیه پیوستن خود به اپوزیسیون بورژوایی، تمام چپ انقلابی ایران را "ترتسکیست" می‌نامد. بنابراین، توکل می‌تواند از میان این طیف رنگارنگ یاران بسیاری برای "مبارزه بی‌رحمانه علیه ترتسکیسم" دست و پا کند. هر چند که بی‌رحمانه‌تر از همه این‌ها، حزب توده سالهست که عین همین کار توکل را انجام داده است.

حال از "تحلیل"ی که توکل، به عنوان سهم خود در روشنگری بحران کنونی عنوان کرده است، می‌گذریم. حملات او علیه سوسیالیسم انقلابی (که او تحت پوشش فحاشی علیه ترتسکی ابراز داشته) از چنین مفاهیم سطحی و کوتاهی پایه گرفته‌اند. در واقع، بحث درباره دو موضوع متفاوت است. هنگامی که توکل با مقوله "بحران رهبری انقلابی" برخورد می‌کند، او به یاد بحران خاص خود می‌افتد. اما، هنگامی که مارکسیست‌ها این مقوله را بکار می‌گیرند، منظور آنان، در اساس، به بحران تاریخی رهبری انقلابی (بحران تاریخی رهبری پرولتاریا) بر می‌گردد. یکی از وجوه مشخصه اساسی سنتریسم در دوران ما همانا ناتوانی آن در درک ماهیت این بحران است. توکل، نیز، باتمسخر مقوله بحران تاریخی رهبری اصل و نسب خود را روشن می‌سازد. به عقیده تمام سنتریست‌ها این نظریه که "بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی تقلیل یافته است"، پوچو بی معنی است. زیرا آنها می‌بینند که خود به نقد در مقام "رهبران" انقلاب وجود دارند. درک یک روشنفکر خرده بورژوا از بحران نمی‌تواند از درک یک مغازه دار فراتر رود: بحران، بحران است. وضع کساد می‌شود. باید بیرحمی بیشتری نشان داد. توکل نیز در نظریات الف ر درباره بحران تاریخی رهبری انقلابی فقط اسباب تمسخر می‌یابد: "همان ترهات ترتسکیستی". اما مقوله بحران رهبری انقلابی اختراع الف ر نیست (اختراع ترتسکی هم). لنینیسم دوران حیات لنین مساوی است با راه حل این بحران. مفهوم این مقوله، به شناخت دوران، و به شناخت استراتژی و تاکتیک‌های متناسب با آن، بر می‌گردد و در مارکسیسم انقلابی ریشه دراز دارد. در طول تاریخ مبارزات انقلابی، بویژه در مراحل پیشا انقلابی سرشار از تبلیغ و سازماندهی، هنگامی که رهبری انقلابی

متناسب با شرایط انقلابی وجود ندارد، آنچه وجه مشخصه تعیین کننده اوضاع را تشکیل می‌دهد همانا بحران رهبری انقلابی است. مثلاً، هنگامی که دوره قبل از ۲۲ بهمن، رهبری انقلابی متناسب با شرایط عینی انقلاب وجود ندارد، آن چه هست فقط یک انقلاب نیست بلکه هم بحران رهبری انقلابی است. تمام دوره‌های را که بعد می‌آید "دوران شکوفایی" نمی‌نامند؛ این دوره بحران انقلابی است. از بارزترین خصایص دوره بحران انقلابی، وجود تضاد مابین آمادگی شرایط عینی انقلابی و ناآمادگی طبقه انقلابی و پیش‌تاز آن است. در چنین دوره‌های اقشار وسیع توده انقلابی قادر به فراتر رفتن از خواست‌های محدود، و مبارزه برای تسخیر قدرت نیستند. نه به این خاطر که بقول توکل "روحیه" ندارند و یا خواهان این کار نیستند. بلکه به خاطر بحران رهبری. این بدان معنی نیست که رهبر ندارند. بلکه رهبری انقلابی، یعنی رهبری متناسب با تکالیف انقلاب، نیست. وجود توکل هم، حتی اگر انقلابی باشد و با کیفیتی والا، کافی نیست. حداقلی از کمیت و حداقلی از کیفیت لازم است.

توکل، که به تاریخ جنبش کارگری جهت توجیه افتراگویی خود سر می‌زند، به مهمترین تجربه تاریخی پرولتاریا در حل بحران رهبری انقلابی رجوع نمی‌کند؛ فاصله بین انقلاب فوریه و اکتبر در روسیه. در ایران، بحران رهبری انقلابی هنوز حل نشده است. شکست سخت و تاریخی لازم بود تا وجود آن را اثبات کند. توکل‌ها هنوز حتی از وجودش بی‌خبرند. اما در روسیه، در فوریه ۱۹۱۷ وجود داشت، و می‌توان گفت تا سی‌امبر برطرف شد. انقلاب اکتبر نتیجه آن است. لنین در تزه‌های آوریل نوشت: "خود ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله خود که در آن قدرت حاکمه به علت کافی نبودن آگاهی و شکل پرولتاریا، به دست بورژوازی افتاده است، به دومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه به دست پرولتاریا و قشرهای تهیدست دهقانان بیفتد. "بلشویک‌ها این بحران را تا اکتبر قطعاً حل کردند. لنین در قدرت دوگانه علیه کسانی که عوامل باز دارنده حل این بحران بودند، نوشت: "شوراها هنوز فقط قدرتی در حال جنین هستند. این قدرت خواه از طریق سازش مستقیم با حکومت موقت بورژوازی، و خواه از طریق یک سلسله گذشت‌های واقعی، خود مواضع را به بورژوازی تحویل داده و می‌دهد. چرا؟ آیا برای اینکه چخیدزه، تسرتلی، استکلف و شرکا، اشتباه می‌کنند؟ این حرف پوچی است. تنها یک عامی می‌تواند این طور فکر کند نه یک نفر مارکسیست. علت این امر، کافی نبودن آگاهی و شکل پرولتاریا و دهقانان است. اشتباه رهبران نامبرده در نظریات خرده بورژوازی آنان و در اینست که آنها ذهن کارگران را تیره ساخته و آنرا روشن نمی‌کنند، موهومات خرده بورژوازی تلقین نموده و این موهومات را تکذیب نمی‌کنند، مبانی نفوذ بورژوازی را در میان توده‌ها استوار ساخته و توده‌ها را از قید این نفوذ آزاد نمی‌کنند." تاریخ انقلاب روسیه اثبات کرده است که بدون حزب انقلابی بلشویکی این بحران برطرف نمی‌شد. در فوریه، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی (و نه بورژوازی، آنچنانکه توکل تصور می‌کند) آماده بود. بورژوازی، نه به نیروی جبر تاریخی همانا به خاطر عدم کفایت آگاهی و سازماندهی کارگران قدرت را قبضه کرد. رهبری با نفوذ انقلابی نبود تا بتواند با امثال روشنفکران خرده بورژوازی سنتریست که اذهان توده‌ها را "تیره ساخته" و با تلقین "موهومات خرده بورژوازی" مبانی نفوذ بورژوازی را فراهم می‌سازند و میانجی شکست انقلاب، یعنی بورژوازی شدن

انقلاب، یعنی افتادن "قدرت حاکمه" به دست یک طبقه غیر پرولتری، می‌شوند، مبارزه کند. تا آوریل، تا قبل از آمدن لنین به روسیه حتی بلشویزم به لکت زبان دچار بود. نامه‌هایی از دور لنین در پراودا چاپ نمی‌شد. اولیسن نامه هم که منتشر شد به دست "تحریریه پراودا" (استالین - کامنف) سانسور شد، تا روشنفکران خرده بورژوا آزرده نشوند. در آن زمان هم بحران رهبری انقلابی وجود داشت، اما بلشویک‌های لنینیست مبارزه کردند تا شورهایی که در فوریه در حال "جنینی" بودند، توانستند در اکتبر، با استقرار دولت کارگری، انقلاب سوسیالیستی را آغاز کنند. در همان زمان هم عده‌ای از "بلشویک‌های قدیمی" لنین را "ترتسکیست" می‌خواندند. اما ترتسکی خود به لنین و بلشویک‌ها پیوست. سنتریستهای امروزین، اما، برای توجیه ناتوانی خود در حل بحران رهبری، پشت تقابل تصنعی لنینیسم یا ترتسکیسم، در واقع به لنینیسم حمله می‌کنند.

بحران تاریخی رهبری انقلابی، به معنای وجود شرایط عمومی بحران رهبری پرولتاریا در مقیاس تاریخی - جهانی است. دوران ما دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. این دوران با انحطاط و احتضار نظام سرمایه داری (انحصارات، طفیلی‌گری سرمایه داری)، تشدید تضادهای طبقاتی، و فعلیت یافتن انقلابات پرولتری مشخص می‌گردد. این دوران تاریخی، که از اوایل قرن بیستم آغاز شد و با جنگ جهانی اول خصایص اساسی خود را آشکار ساخت، همچنین مترادف است با جهانی شدن نظام سرمایه‌داری و ادغام کشورهای عقب افتاده مستعمره و شبه مستعمره در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری. در این دوران، اقتصاد کشورهای جداگانه جزئی از نظام جهانی سرمایه‌داری است که چونان کلیتی واحد بر تک تک اجزای خود حاکم است. در این دوران، شرایط عینی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای انقلاب کارگری، استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و انتقال به سوسیالیسم، در سطح جهانی آماده است. اما آمادگی (آگاهی و شکل کافی) پرولتاریا برای رهبری کلیه ستم‌دیدگان و زحمتکشان و برای مبارزه جهت تسخیر قدرت دولتی، به خاطر فقدان رهبری انقلابی بین المللی، وجود ندارد. شکاف عمیق میان آمادگی شرایط عینی و ضعف عامل ذهنی، بشریت را در بحرانی تاریخی فرو برده است: بحران تاریخی رهبری انقلابی در مقیاس جهانی.

انقلاب سوسیالیستی اکتبر یک استثنای تاریخ نبود. پیروزی این انقلاب می‌توانست زمینه را برای رفع بحران تاریخی رهبری فراهم سازد. زنجیر امپریالیسم جهانی در ضعیفترین حلقه آن شکست. قدرت زنجیر نیز می‌توانست از میان برود. انقلاب اکتبر سرآغاز یک دوران انقلابات سوسیالیستی بود. و بود. هر چند که بسیاری به صورت ناقص انجام گرفته‌اند، و هر چند که بسیاری شکست خورده‌اند. هر اندازه بخش‌های بیشتری از نظام محتر سرمایه‌داری جهانی جدا می‌شوند و اقتصاد سوسیالیستی را بر می‌گزینند، گرایش‌های اساسی دوران انتقالی شدت بیشتری می‌یابند. توکل، اما، در وجود "اردوگاه سوسیالیست" تخفیف این گرایش‌ها را می‌بیند و راه رشد غیر سرمایه‌داری را. مارکسیست‌های انقلابی، بهبود تناسب قوای طبقاتی به نفع پرولتاریا در مقیاس جهانی، و در نتیجه، آمادگی هر چه بیشتر شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی را مصادف با تشدید تضاد میان کار و سرمایه و تعمیق بحران تاریخی رهبری انقلابی ارزیابی می‌کنند.

این بدان معنی نیست که پرولتاریا رهبر ندارد. پرولتاریا هنوز رهبران سوسیال دموکرات خود را حفظ کرده است. به علاوه، به



دنبال انحطاط کمینترن، مارشها و برلینگرها (و کیانوری ها) نیز به صف سازشکارانی که "توده‌ها را از قید نفوذ بورژوازی آزاد نمی‌کنند" پیوسته‌اند. توکل ادعای پیروی از خط مشی انقلابی کمینترن را دارد. کدام کمینترن؟ کمینترنی که تزه‌ای تاکتیکی‌ها را تصویب کرد، یسا کمینترنی که منحن شد و حکم انحلال خود را به دست خود امضاء کرد؟ او از انحطاط و نابودی کمینترن چیزی نمی‌داند. او خط مشی کمینترن انقلابی را درباره "نیرنگ" برنامه حداقل (در دوران انتقالی) نمی‌پذیرد، زیرا در آن، راه فائق آمدن بر بحران تاریخی رهبری پرولتاریا پیشنهاد شده است (در حضور لنین و به طرح لنین). اما از آن "خط و مشی" ای دفاع می‌کند که این مفاهیم را ضد لنینیسم قلمداد می‌کند. "لنینیسم" سازشکاران و خیانت پیشگان، اما، بالنینیسم دوران حیات لنین در تضاد کامل قرار دارد.

نمی‌توان گریبان خود را با "ضد تحلیل" خلاص کرد. آیا شرایط عینی انقلاب کارگری (در مقیاس جهانی) آماده است یا خیر؟ آیا رهبری انقلابی متناسب با این شرایط (در مقیاس جهانی) وجود دارد یا خیر؟ آیا بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتری، بارزترین خصیصه اوضاع سیاسی جهانی هست یا نیست؟ اگر واقعیت مسلم اثبات می‌کند که پاسخ مثبت است، دیگر تقابل حقیقی عبارتست از مقابله با گرایش‌هایی که خود در مرکز بحران قرار گرفته‌اند. بهر حال، از این بابت نیز سنتریزم راه فرار ندارد. ریشه تاریخی این نظر در بلشویزم محکم و استوار است. بلشویک‌ها در مبارزه برای حل بحران رهبری انقلابی در روسیه پیروز شدند. از چه باید کرد تا تزه‌های آوریل، همگی در خدمت حل این بحران قرار داشتند. بلشویک‌ها، اما، انترناسیونالیست بودند. با آشکار شدن انحطاط خیانت بار انترناسیونال دوم و ناتوانی سنتریزم در حل بحران رهبری انقلابی در دوران انقلاب اجتماعی، مارکسیست‌های انقلابی روسیه مبارزه در راه بنیاد بین‌الملل جدید انقلابی را نیز در پیش گرفتند. به دنبال پیروزی انقلاب اکتبر، بین‌الملل سوم، انترناسیونال کمونیستی، یعنی حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی، تحقق یافت. جناح‌های انقلابی از احزاب خائن سوسیال دموکرات و سنتریست‌هایی که مسبب تحکیم مبانی نفوذ بورژوازی در میان توده‌ها بودند، جدا شدند و احزاب انقلابی کمونیستی مستقل خود را بنا کردند.

در وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، لنین در نقد خود علیه این میراث فریب و نیرنگ، یکی از دلایل ضرورت تغییر نام احزاب سوسیال دموکرات به کمونیست را چنین توصیف می‌کند: "باید پایه حساب خود را بر موقعیت عینی جهانی سوسیالیسم نهاد. این موقعیت با موقعیت سالهای ۱۹۱۴ - ۱۸۷۱ تفاوت دارد، که در آن مارکس و انگلس آگاهانه با اصطلاح نادرست و اپورتونیستی "سوسیال دموکراسی" موافقت می‌کردند. زیرا، در آن زمان، پس از شکست کمون پاریس، تاریخ کار تهنیدی و تشکیلاتی را در دستور روز قرار داده بود. مارکس و انگلس شرایط زمان را بطرز صحیحی به حساب آوردند، موقعیت بین‌المللی را درک کردند و بوظایف دوران پیشروی بطئی بسوی انقلاب اجتماعی پی بردند. پس ما هم به وظایف و خصوصیات دوران جدید پی ببریم. از آن نا مارکسیست‌هایی که مارکس درباره آنها می‌گوید "من تخم‌آزدها نشاندم ولی حاصلی جز خراطین برنگرفتم" تقلید نکنیم. ضرورت عینی سرمایه‌داری که در جریان رشد خود مرحله امپریالیسم رسیده است، موجب پیدایش جنگ امپریالیستی گردید. جنگ همه بشریت را به لب پرتگاه و سرحد نابودی تمام فرهنگ یعنی بهیمیت کشانده و باز

هم میلیون‌های بی شمار دیگری از افراد را به نابودی تهدید می‌کند. راه چاره دیگری جز انقلاب پرولتاریا وجود ندارد. آنوقت، در لحظاتی که این انقلاب آغاز می‌گردد و خائفانه، با تزلزل، ناآگاهانه و با حس عدم اعتماد فوق‌العاده‌ای نسبت به بورژوازی نخستین گامهای خود را بر می‌دارد - در چنین لحظاتی اکثریت (این حقیقت است، این فاکت است) پیشوایان سوسیال دموکراسی، پارلمان نشینهای "سوسیال دموکرات" و روزنامه‌های "سوسیال دموکرات" - که هم اینها ارگانهای اعمال نفوذ بر مردمان - به سوسیالیسم خیانت ورزیده، راه ارتداد از سوسیالیسم را در پیش گرفته و به بورژوازی ملی "خویش" گرویده‌اند. توده‌ها دچار آشفتگی هستند. گمراه شده‌اند. دستخوش فریب این سران گردیده‌اند. و هر آینه ما عنوان قدیمی و کهنه‌شده‌ای را که همانند خود انترناسیونال دوم پوسیده شده است حفظ نمائیم، موجبات ترغیب این فریب و تسهیل آنرا فراهم ساختیم!

بدین ترتیب، تاکید مارکسیست‌های انقلابی بر پدیده بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا، اساس لنینیسم است. دوران پیشروی بطئی به پایان رسیده، دوران انتقالی، دورانی که برای بشریت "راه چاره" دیگری جز انقلاب پرولتاریا وجود ندارد" فرارسیده است. و در چنین دورانی، خیانت رهبری‌های سنتی به پرولتاریا و سازش طبقاتی با بورژوازی، نه تنها دو صد چندان افزایش می‌یابد، بلکه دو صد چندان خطرناک می‌گردد. رهبری‌های رفرمیستی و اپورتونیستی پرولتاریا - که هم اینها ارگانهای اعمال نفوذ بر مردمان - توده‌ها را گمراه می‌کنند و سد راه پیروزی انقلاب جهانی می‌گردند. باید از این میراث برید. اگر بحران رهبری انقلابی حل نشود، بحرانهای ناشی از این دوران، "همه بشریت را به لب پرتگاه و به سرحد نابودی تمام فرهنگ" می‌کشاند. شکست جنبش‌توده‌های انقلابی در ایران، یک بار دیگر، بطور منفی، صحت این اساس لنینیسم را اثبات می‌کند. اپورتونیسم و سنتریزم عوامل این شکستند.

این بحران تاریخی می‌رفت که با پیروزی انقلاب اکتبر و بنیاد بین‌الملل انقلابی حل‌گردد. آنچه مسلم است این بین‌الملل امروز وجود ندارد. انحطاط و از هم پاشی بین‌الملل لنین اساسی ترین واقعیت دوران ماست. مساله تنها بر سر "خط و مشی" نیست. بلشویک‌ها نگفتند: انترناسیونال دوم مرده است، زنده باد خط مشی انقلابی انترناسیونال دوم! پیشگام انقلابی باید در سطح جهانی سازمان یابد تا بتوان بر بحران تاریخی رهبری پرولتاریا فائق آمد. انقلابات پیروزمند دوره اخیر هیچ یک نتوانستند در حل این بحران همان نقش را ایفا کنند که انقلاب سوسیالیستی اکتبر، این‌ها موارد اختلاف ماست و این‌ها تعیین کننده‌اند. سنتریست‌ها مفاهیم اساسی فوق را پوچ و بی معنی تلقی خواهند کرد. توکل‌ها آن را "یک مشت کلی گوئی" خواهند نامید و به بحران خود که به خاطر حاد شدن اختلاف میان واقعیات مبارزه طبقاتی و خط مشی سنتریستی پیش آمده خواهند چسبید. بحران تاریخی رهبری انقلابی، چنین عوارضی نیز در بر دارد. فقدان قطب انقلابی با نفوذ در سطح بین‌المللی اجازه می‌دهد تا روشنفکران خرده بورژوا بتوانند سنتریزم، سکتاریزم و اپورتونیسم را تحت هزاران نام جعلی - حتی "لنینیسم" - به قصد آشفته سازی صفوف انقلابی پرولتاریا و گمراه کردن توده‌ها اشاعه دهد. بحران رهبری انقلابی زمبسته پیدایش بحران انقلابی کنونی ایران را تشکیل می‌دهد. مارکسیست‌های انقلابی تاکید را بر آمادگی شرایط عینی انقلاب و اهمیت ظرفیت انقلابی توده‌ها در دوران انتقالی می‌گذارند و در پی ایجاد

آن رهبری متناسب با تکلیف انقلابند: رهبری اجتماعی پرولتاریا که تنها از طریق سازماندهی پیشگام پرولتاریا و پیوند آن با حزب انقلابی لنینی تحقق می‌یابد. سنتریست‌ها، اما، عدم آمادگی توده‌ها را آغازگاه سیاست‌ها و برنامه‌های خود قرار داده، تاکید را بر حفظ "روحیه" رهبران و "انضباط" کادرهای موجود و تلاش در راه دسترسی به پیروزی‌های جزئی، یعنی آنچه در "مرحله اول" به نظر "گامی به پیش" می‌آید، می‌نهند. در دوران انتقالی، دل بستن به دست آورده‌های جزئی همانا موهومات خرده بورژوازی بیش‌نیست و تنها می‌تواند زمینه را برای شکست‌های بعدی و تعمیق بحران رهبری آماده سازد.

اکنون که پس از پایان یک دوره مهم و تاریخی مبارزه انقلابی و فروکش جنبش توده‌ای، هنگام واری ترانزنامه سازمانها و گروههای چپ در مقابل با بحران انقلابی فرا رسیده است، سنتریست‌ها ناراحتند که چرا به عنوان "سرمنشاه بحران" معرفی می‌شوند. مارکسیزم انقلابی خواهان استخراج درسهای انقلاب، ارزیابی مشی سیاسی گروه‌های موجود در مبارزه علیه ضد انقلاب و تلاش در راه حل بحران تاریخی رهبری است؛ سنتریزم سرگرم رفع تقصیر از خویش، ایمن دو گرایش متضاد را در نقد الف و ر و پاسخ توکل می‌توان مشاهده کرد: "اگر شوراهای کارخانه به این حال و روز افتاده‌اند، پیشگامان کارگری پراکنده‌اند، کلیه کوششهای انقلابی طبقه عقیم‌گشته‌اند و یک دوره از زندگی سیاسی توده‌ها سپری می‌شود، تقصیری متوجه اینان نیست. این پستی و بلندی خود واقعیت است. و ضعف، در نیروهای مولد جامعه جستجو می‌شود. آنان به کارنامه‌ی خود بطور جداگانه نظر می‌افکنند، و اگر نسبت به وجود بحران متقاعد شوند، بدان نه به صورت تاثیر زیانبار و خائنانی خود به جنبش کارگری، همانا چون یک مرض که می‌باید معالجه شود، نظر می‌افکنند". و توکل مرض را در ندامت "یاران نیمه راه" و تشدید "اختلافات ایدئولوژیک" جستجو می‌کند.

سنتریزم "سرمنشاه بحران" نیست. بحران تاریخی است و به رغم سنتریزم وجود دارد. پایداری سنتریزم خود یکی از عوارض این بحران است. به خاطر فقدان رهبری انقلابی، کسانی که سازشکاری طبقاتی را ترویج می‌کنند اجازه می‌یابند تا تبدیل به نیروی بازدارنده توده‌های انقلابی گردند. بنابراین، مارکسیست‌های انقلابی ناچارند که در مبارزه در راه رفع بحران رهبری به واری ترانزنامه واقعی "تاثیر زیانبار و خائنانی" سنتریزم نیز بپردازند. ترانزنامه و چشم انداز با بررسی ترانزنامه ناتوانی سنتریزم در درک بحران کنونی، در عین حال استراتژی و برنامه انقلابی لازم جهت مبارزه واقعی در راه رفع بحران را نیز ترسیم کرده است. توکل، به جای این همه، نوید چشم انداز جنبش توده‌ای در "آیندهای نزدیک" را می‌دهد و فعلا فقط به مارکسیست‌ها پرخاش می‌کند که چرا سنتریست‌ها را "سرمنشاه بحران" معرفی می‌کنند، در صورتی که روحیه انقلابی از میان رفته، ندامت و خیانت زیاد شده، ابتکار نیست، اختلافات ایدئولوژیک حاد شده، و از همه بدتر، "بالاخره" ترتسکیسم نیز پیدا شده است! لنین در نامه به رفقا خطاب به آنان که در مقابل رویکرد بلشویزم به مشی انقلاب سوسیالیستی مقاومت می‌کردند نوشت: "هنگامی که کسی به خود اجازه می‌دهد تا توسط بورژوازی ترسانده شود. طبعا" همه موضوعات و پدیده‌ها زرد رنگ به نظر می‌آیند... آنها "به آسانی" فراموش می‌کنند که خط مشی استوارحزبی، پیگیری تسلیم ناپذیر آن... خود یک عامل روحیه ساز است، بویژه در حساس ترین لحظات انقلابی.

برخی اوقات مردم به "آسانی" فراموش می‌کنند که رهبران مسوول، بخاطر تزلزل شان و بخاطر آمادگیشان در آتش زدن بت‌های دیروز، باعث بدترین تزلزل‌ها در روحیه لایه‌های مشخص توده‌ها می‌شوند. انقلاب رخ داد، روحیه و ابتکار انقلابی در افشار وسیع توده‌ها پدیدار شد، اما رهبران سنتریست - آنها که ابزار اعمال نفوذ بر توده‌ها را در دست داشتند - تزلزل نشان دادند. آنها بودند که هر روز، به دنبال "خط ومشی" پیروزی‌های جزئی، بت‌های تازه‌ای در برابر توده‌ها علم کردند و بت‌های دیروز را آتش زدند. یک روز خمینی "رهبر خلق" بود؛ روز دیگر حکومت بازرگان "حکومت ملی" نامیده شد. زمانی طالقانی "مظهر مقاومت" شد؛ عاقبت هم همه بدنیاال بنی صدر رفتند. و امروز از این ناراحتند که چرا فرصت را از دست داده‌اند و نتوانسته‌اند با همان‌هایی که بیشترین موهومات خرده بورژوازی را به توده‌ها تلقین می‌کنند در شورای مشترک فرماندهی شکست شرکت کنند. نمی‌توان یک روز حتی از ایجاد صف مستقل زحمتکشان و ستمدیدگان در برابر خمینی سرباز زد و روز دیگر "جوخه‌های رزمی" علیه او فراخواند. سنتریزم سهم خود را در شکست ادا کرده است و امروز روحیه متزلزل توده‌ها را مسبب بحران وانمود می‌سازد. مارکسیست‌های انقلابی، اما، نه تنها ترانزنامه تاثیر زیانبار تزلزل رهبران را جدی می‌گیرند، بلکه در راه تجدید سلاح پیشگام انقلابی، به واری مسائل عمده استراتژی و تاکتیک در دوران انتقالی و روش و برنامه مبارزه انقلابی که سنتریزم اسباب توجیه تزلزل می‌سازد، می‌پردازند. این کار آغاز شده است. نقد الف و معرف این گرایش است. پاسخ توکل فقط نتایج این نقد را به وضوح هر چه بیشتر اثبات می‌کند.

ت ت ۶۱/۳/۲۱

# روش کار سوسیالیستی

## طرح مساله

۱ - در حال حاضر، جنب و جوشی در طرح و حل مسائل انقلابی آغاز شده است. (۱) چگونه باید فعالیت خود را سازمان داد؟ چگونه سازمان هر جریانی را طبیعتاً و الزاماً مضمون فعالیت آن تعیین می‌کند. لیکن مضمون فعالیت چیست؟ آنان که تربیت و آموزش خود را در مکتب دموکراتیک روشنفکرانه طی کرده‌اند، چه بسا به عجز خود پی ببرند و طلسم قهرمانی‌شان باطل شود ولی قادر به جذب تمایلات پرولتری نباشند یا هنوز نباشند. آنان حس می‌کنند که ضعفشان همانا فقدان تکیه‌گاه اجتماعی است، ولی این را فقط با اظهار تمایل به طبقه‌ای معین (یا به خلق) برطرف می‌کنند. حس می‌کنند که بنای فعالیتشان بر زمینه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نبوده است، ولی تغییر بنا (برنامه‌ی سیاسی، اسلوبهای فعالیت و چگونگی سازمان) را جایز نمی‌شمارند. حاضر به تغییر موقع و جای ویژه‌ی خود (به مثابه‌ی روشنفکر خرده بورژوا) نیستند. در بند نقش ایوانند. در مقابل، کارگران و روشنفکران انقلابی آغاز به تجدید سلاح خود می‌کنند. جنبه‌های تئوریک و عملی فعالیت آنان چیست؟ در این باره، دستاورد اندک است. به جز محدودیت مباحثات، تجربه‌ی لازم هم وجود ندارد. اولاً، تجربه‌ی اندک برای هسته‌های سوسیالیستی و کمیته‌های عمل فقط پیشقدم‌ترین انقلابیان را به تجدید سلاح خود جلب می‌کند. ثانیاً، ترور انقلابیان و وضع جنگ داخلی در راه فعالیت مداوم و گسترده مانعی شده است. ثالثاً، سکوت خلسه‌آمیز گروهها و ادامگی همان پیشداوری‌های شان دیگر به نیروی انحطاط مبدل می‌شود. از همین جا، نتیجه می‌شود که خطر تجزیه و یاس پیشگام وجود دارد. هر تاخیر موجب پراکنده‌تر شدن انقلابیان است و از میان رفتن همین خرده جنب و جوش. آنانکه به طرح و حل مسایل انقلابی روی می‌کنند، نباید تسلیم دشواری‌ها و نارسائی‌ها شوند. باید به دوره‌ی جدید پا نهاد. نوشته‌ی حاضر جنبه‌های فعالیت در این دوره را مطرح می‌کند.

## مشخصه لحظه حاضر

۲ - اوضاع چه خواهد شد؟ چه باید کرد؟ این دو پرسش‌هایی عملی اند.

رایج‌ترین و مضرترین پاسخ، ظهور مجدد جنبش خود انگیزته توده‌ای است: بحران اقتصادی به فلاکت عمومی می‌انجامد، این اعتراض توده‌ای بر می‌انگیزد و جنبش عمومی ملی تظاهر می‌کند. شرایط اجتماعی و تاریخی، اما، به این فرمول ساده تقلیل نمی‌یابد. بحران اقتصادی با ظاهر کردن نیروی مخرب خود، انباشت مجدد را تسهیل می‌کند، با فقر مادی و کاهش عمومی ارزش نیروی کار، فقر اخلاقی را باعث می‌شود. "هم اینک، به شکرانه‌ی رهبری مدبرانه‌ی انگل سالاران معمم، یا پیدایش ارتش عظیم ذخیره‌ی کار و تخریب گسترده‌ی سرمایه‌ی ثابت زمینه برای افزایش نرخ سود نیز فراهم شده است... توده‌هایی که قرار است با وخامت اوضاع و بر ملا شدن نقش اصلی حکومت بطرف انقلاب سوق داده شوند، در شرایط فقدان راه

حل انقلابی اسیر عقب مانده‌ترین نوع لیبرالیسم بورژوازی خواهند شد." (۲)  
"روح متضاد کننده‌ی جریان امور، متفکر" را در موقعیتی قرار می‌دهد غیر از آنچه تصور می‌کند. به جای تمایل ذهنی و انتزاعی، می‌باید تمایلات ذاتی یا ماحصل تاریخی تناقضات لحظه‌ی حاضر را باز شناخت؛ نقش تاریخی ولایت فقیه (جمهوری اسلامی) به سرآمده است. گرایش سرمایه‌ی اجتماعی در جریان تحقق است. دموکراسی خرده بورژوازی مابین او دو تمایل نوسان می‌کند (یعنی از یک طرف، می‌کوشد پیشقدم سرگونی هیات حاکم شود و از طرف دیگر، به لیبرالیسم بورژوازی می‌گردد). پیشگام انقلابی در آستانه‌ی تجدید سلاح خود است. توضیح می‌دهیم.

۳ - کارکرد تاریخی ولایت فقیه، همانا، تغییر ناگهانی و شدید در شرایط درونی انباشت (تولید و تحقق ارزش اضافی) است که موانع بحران را کنار می‌زند و کل گرایش‌های مخرب سرمایه‌ی اجتماعی را آشکار می‌کند. اختلال در سیکل‌های تولید سرمایه‌داری (صنعت مونتاژ، صنعت فولاد، ...) با تخریب گسترده‌ی سرمایه‌ی ثابت همراه می‌شود. اختلال در شیوه‌ی تحقق (مانند اقلیت مصرف کننده) با مازاد توده‌ای نیروی کار همراه می‌شود. روابط اجتماعی افراد از تولید اجتماعی فاصله می‌گیرد و خصلت سوداگرانه می‌یابد. گوئی نظام دغلکاری و یغماگری مسلط می‌شود، فقط در بن و در حد نهائی رسیدن این هرج و مرج است که سرمایه‌ی اجتماعی به مفهوم واقعی ظاهر می‌شود. کاهش دستمزد واقعی، تقلیل ارزش سرمایه‌ی ثابت و امکانات سرمایه گذاری‌های وسیع، خود شرایط تحقق قوانین ذاتی سرمایه‌داری می‌شود. لیکن ولایت فقیه که مظهر شکل مذهبی تمرکز قوه‌ی مجریه‌ی دولتی است و با خلع ید سیاسی بورژوازی حاکمیت بورژوازی را از چنگ انقلاب ربوده، در مقابل کارکرد تاریخی خود قرار گرفته است. یا باید به "سیر عادی امور" تسلیم شود و از امتیازات خود چشم ببوشد، و یا جریان امور تغییر شدید و ناگهانی آن را پیش خواهد کشید. تغییری که، بنا به چگونگی تناسب قوا است.

۴ - تناسب قوا، دو دوره‌ی بحران انقلابی و جنگ داخلی را طی کرده است. بحران انقلابی با توسل به دیکتاتوری نظامی (دولت در برابر خلق) سیری نمی‌شد. ارتجاع می‌باید به درون "خلق" رسوخ می‌کرد و با کشانیدن توده‌های در حرکت به جانب خود قادر به نهادی کردن جنگ داخلی (خلق در برابر خلق) می‌شد. (۳) جنگ آشکار هیات حاکم علیه توده‌های مردم، به مقاومت توده‌ی بی و انقلابی برنخورد. تاخیر تاریخی توده‌های در حرکت که، از یک سو، بیانگر عدم کفایت آگاهی و شکل‌شان است و از سوی دیگر، محصول کارکرد تاریخی دموکراسی بورژوازی - مشخصه‌ی دوره‌ی حاضر است. "در زمانی که توده‌ها جهت مبارزه‌ی انقلابی بر خاستند قیم‌های ما گفتند: "روحانیت مبارز" مترقی است، "جزئی از خلق است" و برای "حفظ وحدت خلق" باید رهبری خمینی پذیرفته شود. و این کمترین تملقی است که گفتند.

و نمی‌توانند این تملق‌گویی‌ها را به حساب "عدم افشای روحانیت" بگذارند. حتی قبل از قیام بهمن ماه، شیوه‌های ارتجاعی رهبری خمینی در تحمیل خواست‌های ملایان به جنبش (تحمیل شعار حکومت اسلامی و سپس دولت موقت) در تحمیل اهداف و مسیر حرکت جنبش (جلوگیری از آزادی بیان در تظاهرات توده‌ای و "وحدت" تحمیلی) به نقد آشکار شده بود. اما "روشنفکران" ما که خود را به عنوان "چشم و چراغ" توده‌ها جا زده بودند از توده‌هایی که هم خواهان مقاومت و هم آماده‌ی مقاومت بودند مصرا" خواستند که تسلیم این رهبری ضد انقلابی شوند. رادیکال‌ترین اینان هرگز نتوانستند از محدوده‌ی دموکراسی خرده بورژوازی قدمی فراتر نهند. آنها در دورانی که جنبش به حرکت انقلابی خود ادامه می‌داد، در نقش دلالهای روحانیت "مترقی" "مبارز"، "ضد امپریالیست"... هر آنچه در توان داشتند صرف تحمیل خواستهای جزئی و تنگ نظری لایه‌های میانی و محافظه‌کار بر جنبش نمودند. و امروزه که ضد انقلاب ارکان قدرت خود را بر تن بی‌جان جنبش فرو نشانده است، می‌خواهند روح مستاصل خود را جانشین جنبش سازند. در آن زمان، حملات ارتجاعی ضعیف به ابتدائی ترین حقوق سیاسی و انسانی مردم بی پاسخ گذاشته می‌شد و روحیه‌ی مبارزه‌جویی توده‌ها با شعار - "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" منکوب می‌شد، اما امروزه، از قیام مسلحانه، آن هم فوری و خود انگیزه، کمتر را رضایت نمی‌دهند. ترور به منزله‌ی نوعی تاکتیک مبارزه در شرایطی خاص و در مراحل خاص، جهت پیروزی استراتژی کلی نه تنها لازم بلکه حیاتی خواهد بود. اما در شرایطی که نه استراتژی روشنی وجود دارد و نه رهبری متشکل و مجربی و نه حتی ارتشی که بتواند این استراتژی را تحقق بخشد، تروریزم تبدیل به شکل مستقلی از مبارزه می‌شود که فقدان استراتژی مبارزه را می‌پوشاند. پس از فقط چند ماه، به نتایج تروریزم روشنفکران خرده بورژوا نگاه کنید. هسته‌های پیشگام متلاشی شده‌اند، نیروهای مبارز به جای سازماندهی تدریجی مقاومت توده‌ئی چشم به راه نتایج این قهرمانیها به بی عملی کشیده شده‌اند و توده‌ها به جای تجدید قوا، سرخوردگی و دلسردی خود را با عملیات آنان تسکین داده‌اند. و امروزه که بیهوده بودن این شیوه تجربه شده است، یاس و نومیدی، شدیدتر از قبل، همجا گیر شده است. روشنفکران ما ادعا می‌کنند که هدفشان "برانگیختن" توده‌ها به مبارزه بوده است. اما عملشان جامعه را در انتظار "ناجیان" فرو برده است. بسیاری کسانی که در انتظار قدم رنجه فرمودن سیهبدان شاهنشاهی، سیاستمداران شاهنشاهی و حتی ملایان شاهنشاهی روزشماری می‌کنند. و بسیاری قهرمانانی که اینک چنین بدیلی را خوشایند نیز می‌دانند. (۴)

"دموکرات" خرده بورژوا که "عصیان" خود را جایگزین مقاومت انقلابی می‌کند، وقتی به "ضعف" مقاومت خود پی می‌برد، خود را به جریان "مقدر" امور می‌سپارد. انتظار یک جنبش خود انگیزه‌ی توده‌ای آخرین حلقه‌ی معنوی آن با توده‌ها می‌شود. حلقه‌ای انتزاعی که، نیروی حقیقی جنبش، پیشگام کارگری، را نادیده می‌گیرد و نسبت به تجزیه‌ی آن بی تفاوت است.

بی گمان، اکثریت مردم با بیکاری، تنگدستی، آوارگی و نکبت دست به گریبانند، یا "توهین به حیثیت انسانی" را که کارکرد "عادی" رژیم است حس می‌کنند، یا چنان در معرض ستم، نا ایمی، و ادبارند که در برابرشان "مرگ تدریجی یا مبارزه" گشوده می‌شود. بدون تجهیز پیشگام انقلابی، حتی در وضع پراکندگی و تجزیه‌ی آن، تنها اعتراضهای پراکنده و شورشهای جزئی روی خواهد داد که سرکوب‌های

خونین را در پی خواهد داشت. اعتصاب‌های ایران ناسیونال و ذوب آهن بازنمایی جزئی می‌یابند (با نتایج متفاوت). تحصن کارگران ساختمانی در اصفهان " بطور خود انگیزه"، از هم می‌پاشد، کارگران بدون رهبری و بدون پشتیبانی می‌مانند. اینها مظاهر "خود انگیزگی" اند. عملیات منفرد، همانند جنبشهای منفرد، قادر به تغییر شرایط عمومی نیستند.

تغییر رژیم "به نحو خود انگیزه" خواست یا پاسخ بورژوازی است. انتظار جنبش خود انگیزه بیان خرده بورژوازی همین پاسخ است.

۵ - همین که تجزیه و ارباب به وسیله‌ی حکومت، به مقیاس توده‌ای، صورت بگیرد، اعتراض یا طلب تغییر شرایط از بطن وجدان "عمومی" بر می‌خیزد، بصورت تمایل به تغییر از بالا (نه به شیوه‌ئی انقلابی) تجلی می‌کند. در برابر این جریان "مقدر"، عنصر تعیین کننده‌ی تاریخی همانا تجدید حیات خود (سازماندهی، آگاهی و اراده) است. نیروی حقیقی آن، پرولتاریای آگاه به مصالح طبقاتی انقلابی است. وظیفه‌ی اصلی عبارتست از بذل توجه منظم و صورانه نسبت به شکل دادن و تکامل بخشیدن به این نیرو و پیوسته همگن تر، فشرده‌تر و خودآگاه‌تر کردن آن. دخالت انقلابی و توده‌ئی در شرایط اجتماعی و تاریخی مستلزم آنست. فقط بدین وسیله می‌توان بر بنیاد پیروزی قطعی انقلاب قرار گرفت. هیچ پل دیگری بسوی توده‌ها وجود ندارد. ناآگاهی توده‌ها، شاید، دوباره همدلی با "دموکرات‌ها" را برانگیزد، و تا وقتی که جهل ریشه‌کن نشده همین طور است. ولی این نیروی توده‌ئی، به دلیل گیجسری خود، قادر به تغییر انقلابی زندگی نخواهد بود. باز برای آنکه از مسمومیت خرده بورژوازی بدر آید، باید انقلابیان تجدید سلاح شوند. آنکه به پرولتاریا و توده‌ها روی می‌کند ولی وظیفه‌ی اصلی را وا می‌نهد، دموکرات خرده بورژواست.

ما موظفیم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که "چهار دست و پا نعل شده" حاضر باشیم.

۶ - سازماندهی خود برای انقلاب، قدم اول و اصلی است. یعنی جلب و سازماندهی پیشگام کارگری و انقلابی، ترویج در میان آنان جهت پیروزی مسلکی و سیاسی بر جریان دموکراسی خرده بورژوازی، و آمادگی برای رهبری و تشکل مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی مضمون اصلی فعالیت در حال حاضر است. چگونگی سازمان را همین تعیین می‌کند. وظیفه‌ی متعاقب یا گام بعدی همانا کشف شکل انتقال یا نزدیکی به توده‌ها است. یعنی توانائی نزدیک ساختن توده‌ها به وضع جدیدی که قادر باشد پیروزی پیشگام را در انقلاب تأمین کند. بدون سازماندهی خود برای انقلاب (گام اول)، چرخش به توده‌ها یا عملاً "به ناکامی می‌انجامد و گاه به ماجراجویی می‌کشد، یا مانعی در برابر حرکت تاریخی توده‌ها می‌شود (فرصت طلبی).

گر چه در زندگی مرز قاطعی ما بین این دو گام نیست، لیکن فراموشی این تمایل، از جانب انقلابی، به بی‌نقشه‌گی‌اش می‌کشاند. در لحظه‌ی حاضر، "به سوی توده‌ها"، به همین معنی است. کسی که قادر به سازماندهی حداقل پیشگام نیست، وقتی از کلاس آموزش پرولتاریا یا تجمع توده‌ها صحبت می‌کند، خود را فقط با خاطرات خوش گذشته سرگرم می‌کند.

## تئوری

۷ - علی‌الرسم هر گروه (روشنفکری - دموکراتیک) چند ایده‌ی نظری را به مثابه اصول ویژه یا فرقه‌ای خود اعلام می‌کند. با

اظهار نظر کلی بر له رهائی بشری، با تقلیل نظریه به چند ایده‌ی کلی (که در عین حال، نظریه را به مثابه یک کلیت بیان نمی‌کند) و تبدیل آن به نظام "جهان شمول"، محتوای نظریه‌ی خود را پوشیده می‌دارد. تئوری اما به طور عام وجود ندارد. مبارزه‌ی تئوریک همواره مبارزه‌ی طبقاتی در قلمرو تئوری است. و تئوری انقلابی، همانا، تئوری انقلاب پرولتری: علم شرایط رهایی طبقه‌ی کارگر.

ایدئولوژی با آنکه در وحله‌ی نهائی عملی است، کارکرد آن غیر علمی یا "جهان شمول" نشان دادن خود است. مبارزه‌ی مسلکی (ایدئولوژیک) در وحله‌ی نهائی مبارزه‌ی عملی است: جلب پیشگام به جمهوری شوراه و دیکتاتوری پرولتاریا. یعنی، در دورانی که شرایط عینی رهایی طبقه‌ی کارگر ظاهر می‌شود، بر بحران تاریخی رهبری پرولتاریا غلبه می‌کند. در این دوران، ایدئولوژی بیانگر همزیستی مسالمت آمیز از لحاظ بین المللی (در مقابل استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی) و از لحاظ ملی (برنامه‌ی حداقل، راه رشد غیر سرمایه‌داری و برنامه‌ی ضد انحصار) است. ایدئولوگ، شرایط اجتماعی و تاریخی را به تناسب قوای موجود یا به رژیم حاکم تقلیل می‌دهد و آن را به منزله‌ی عامل تعیین کننده‌ی مسیر جنبش باز می‌شناسد. نظریه، خود را با وضع مقرر سازگار می‌کند.

۸ - وجهه نظر احسان طبری، به مثابه ایدئولوگ، نمونه‌وار است. می‌توان بدان مراجعه کرد تا عناصر "ایدئولوژی" را باز نمود (در دنیا، شماره ۱، تیرماه ۱۳۵۸). نظریه، از لحاظ وی، با ایده‌ی انقلاب به طور کلی سر و کار دارد. ایده‌ی که، از شرایط اجتماعی و تاریخی منتزع می‌شود. "هر انقلابی یک انتقال دفعی و تحمیلی قدرت از دست طبقه یا طبقات و قشرهائی، بدست طبقه یا طبقات و قشرهائی است که مترقی‌ترند." (طبری) از چه لحاظ مترقی‌ترند؟ بورژوازی رقابتی نسبت به مرکانتیل مترقی‌تر است، بورژوازی انحصاری نسبت به رقابتی مترقی‌تر است - آیا انتقال دفعی و تحمیلی قدرت از این به آن یک انقلاب است؟ ایده‌ی کلی، از دوران تاریخی منتزع است و از حامل انقلابی این دوران.

ایدئولوگ (طبری) بر فراز دوران می‌ایستد و ایده‌ی ثابت و مجرد خود را در کوره‌ی هر واقعیت عملی و غیر تاریخی می‌نهد. "در انقلاب اخیر ایران قدرت از دست قشر فوقانی سرمایه‌داران وابسته به امپریالیسم و بر راس آن خاندان پهلوی... بیرون کشیده شد و به دست قشره‌های ملی و دموکراتیک جامعه که طیف وسیعی از بورژوازی ناوابسته (یا ملی) گرفته تا کارگران را در بر می‌گیرد، افتاد. این انقلابی است به معنای کامل کلمه و در این باب تشکیکی روا نیست." (طبری) از آنجا که این واقعیت با آن ایده منطبق است (یا ایدئولوگ، با تحریف قبلی واقعیت، می‌خواهد منطبق باشد، چنانکه کارگران را در قدرت سیاسی سهم می‌کند)، در این باب تشکیکی روا نیست. انقلاب بهمن، اما، انقلابی به "معنای کامل کلمه" نبود. صرفاً "طنین خفه گیر شده‌ی از یک انقلاب پرولتری بود. به دلیل آگاهی و سازمان ناکافی توده‌های در حرکت (که روی دیگر آن، کارکرد دموکراسی خرده‌بورژوازی است) قادر به حل مسأله‌ی قدرت حاکم اجتماعی نشده و چون بر ضعف خود غلبه نکرد، از پای در آمد. قدرت حاکم، ضد انقلابی بود" به معنای کامل کلمه "که، کارکرد تاریخی آن جنگ آشکار علیه توده‌های مردم بوده است. ایده‌ی کلی با واقعیت ضد انقلاب اسلامی انطباق یافته است. کار ایدئولوگ، تقریر وضع مقرر است. ایدئولوژی‌اش، نظام ایده‌های کلی است - در باب طبیعت، جامعه و تفکر. و کسار

تئوریکش، همانا، انطباق هر یک از آحاد آن با واقعیات عملی (تولیدی، فکری و سیاسی) است. از "فرزند زمان خویشتن بودن" آزاد می‌شود تا از "شعور عام" تغذیه کند. به ظاهر، از گردونه‌ی تخصصات عصر خود فارغ است و ادامه‌ی آن در مسیر تئوریک نیست. چنین، اما، نیست. طبری هم فراغ نیافته است و بناگزیر "تئوری" خود را با مصالح طبقاتی ویژه آشتی داده است. وارستگی اندیشگی آن با نفرت انگیز بودن مصلحت "خصوصی" اش دمساز شده است. ایده‌ی کلی صرفاً با واقعیت عملی مصلحت جزئی انطباق یافته است. طبری، جمهوری اسلامی را به مثابه قدرت سیاسی "قشره‌های ملی و دموکراتیک جامعه... تا کارگران" (کارگران به مثابه "قشر" در نظر گرفته شده‌اند!) توصیف می‌کند. در این صورت قدرت سیاسی، نه به مثابه بیان تناسب نیروهای طبقاتی (استثمار شوندگان و استثمارگران)، همانا چون یک شیئی که می‌تواند مورد استفاده‌ی همگان (حاکم و محکوم) قرار گیرد، دانسته می‌شود (حتی هگل هم می‌گفت، عنصر اولیه‌ی سیاست تمایز حاکم و محکوم است). در این صورت، ضرورت انقلاب حقیقی خلقی، در هم شکستن ماشین دولتی طبقه‌ی حاکم، نفی می‌شود. فریب زحمتکشان، سازگاری آنان با وضع مقرر، همین است.

ایده‌ی کلی طبری می‌باید، رژیم اجتماعی را به مثابه‌ی قانون تاریخی باز شناسد. حامل انقلابی از مبارزه‌ی طبقاتی انتزاع می‌شود. "انقلاب ایران را ما در مرحله‌ی انقلاب ملی و دموکراتیک می‌دانیم و عملکرد تاریخی‌اش آن است که می‌باید مکمل انقلاب بی سرانجام مشروطیت باشد" و باید "تأمین استقلال" و "تأمین دموکراسی" را وجهه‌ی همت خود قرار دهد (طبری). ایده‌ی انقلاب از رژیم بورژوازی موجود فراتر نمی‌رود و از لحاظ تاریخی، تنها، مکمل انقلاب ناقص بورژوازی (مشروطیت) است که می‌باید رژیم سرمایه‌داری را جایگزین کند که هم اکنون حی و حاضر است. (( حزب توده بر آن شد که ایده‌ی انقلاب بورژوا دموکراتیک را با واقعیت "انقلاب اسلامی" انطباق دهد و بدلیل کارکرد متناقض جمهوری اسلامی سر درگم شد. ایده بسه "دموکراسی بورژوازی" روی می‌کرد، اما به خاطر تناقض آن با ولایت فقیه، شعارهای دموکراتیک را "بورژوازی" و مطرود می‌شمرد. "ما خواستار اتحاد همه‌ی نیروها از بورژوازی لیبرال - ناسیونال تا چپ‌ترین گروهها همراه با مبارزان مذهبی به رهبری امام خمینی هستیم" این اتحاد گر چه به مضمون "بورژوا دموکراتیک" است، اما به خاطر تناقض آن با رهبری از مضمون باید صرف نظر کرد. نباید شعار "آزادی" و "تجدد" را در سر لوحه‌ی خود قرار داد - این چیزی است که فقط ضد انقلاب را خوش می‌آید. هدف انقلاب ایران تأمین استقلال و دموکراسی بورژوازی است و بورژوازی لیبرال را باید در صف نیروهای "خلق" پذیرفت، اما توصیه می‌شود که از لیبرالها حذر شود. مکمل بورژوازی مشروطیت، ضد انقلاب است. حزب توده برای رفع سر درگمی‌اش، مایه‌ی تئوری خود را باید از ضد انقلابهای تاریخ معاصر بگیرد ((

۹ - این نمونه به همه‌ی ایدئولوگها تصویرشان را نشان می‌دهد: ایدئولوژی - نظام ایده‌های کلی، واقعیت - عقب‌افتادگی شرایط و نیروهای مولد، برنامه - حداقل. جنبه‌ی عملی تئوری، همواره سازگاری خود با وضع مقرر است.

ایدئولوگ "انقلابی" (خرده‌بورژوا) بر سیر خود انگیزه‌ی جنبش می‌نشیند و آنگاه که جنبش انقلابی "خفه‌گیر" و "سرکوب" می‌شود، "ریشه‌ی" آن را در شرایط طبیعی و جغرافیائی یا در "خیانت" ضد انقلابیان جستجو می‌کند (مگر از ضد انقلابیان انتظاری هست؟)

عیب خود را بگردن دیگران انداختن و کوتاه بینی ( و در ضمن، برنشتینیزم) خود را به دوش توده‌ی کارگر انداختن" (۶). مشخصه‌ی دموکراسی خرده بورژوازی از لحاظ نظری، التقاطی‌گری (اکلتیزم) و از لحاظ عملی، سازش کاری طبقاتی است. "ناگزیر مابین بورژوازی و پرولتاریا، مابین دموکراسی بورژوائی و نظام شورایی، مابین رفرمیسم و انقلابیگری، مابین کارگر دوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتاریا مردد است" (۷).

فعالیت تثوریک می‌باید بر این کوتاه‌بینی و تردید غلبه کند. جنبه‌های عملی فعالیت

۱۰- سازماندهی پیشگام انقلابی - بحران انقلابی به بحران قانونی دگرگون نشده است. ترور منظم توده‌های، ربودن (زندانی کردن، اعدام انقلابیان و جنگ خیابانی) تناسب قوا را تغییر داده است، بی آنکه نتیجه‌ی دوران حاضر تعیین شده باشد. فعالیت عملی می‌باید راه حل انقلابی تعیین اوضاع را در برابر خود قرار دهد. مناسب‌ترین ابزار شکل و مقاومت، کمیته‌های عمل است - برای مقاومت در برابر تجزیه و ارباب پیشگام و ارائه‌ی روش سیاسی و عملی روشن مبارزه، سازماندهی پیشگام در بین طبقات غیر پرولتر عمدتاً به توسط چگونگی کمیته‌های عمل کارگری تعیین می‌شود. تدارک مقدمات اعتصاب عمومی سیاسی، جهتی است برای متحد کردن توده‌ی کارگران، رهبری مبارزه‌ی طبقاتی کارگران، و جنبش توده‌ای. کمیته‌های عمل، هسته‌ی "اولیه" یا تکوینی خود سازماندهی کارگران و گارد دفاع از خود کارگری است که می‌باید، بنا به اصل دموکراسی کارگری بر پا شود و آمادگی رزمی بیاید. ترویج منظم و مداوم - برای تبدیل آن به رهبری سوسیالیست - چگونگی فعالیت درون کمیته‌های عمل را تعیین می‌کند. در عین حال، تبلیغ در میان کارگران را سازمان می‌دهد. با مراقبت نسبت به وضع و زندگی توده‌ها، به اعتراض آنان خصلت سیاسی روشن می‌بخشد. در اعتراض‌های پراکنده، در اعتصابات جزئی در عین شرکت، ضرورت عمل توده‌ای و اتحاد انقلابی را نشان می‌دهد. با هماهنگ کردن فعالیت کمیته‌های عمل، و دامنه‌دار کردن سازماندهی خود قدم در این راه می‌گذارد. نسبت به بیدادگری‌ها، اخراج، ضرب و شتم، و تحقیر شخصیت انسانی واکنش می‌کند و ضرورت دموکراسی مستقیم و توده‌ای را نشان می‌دهد. اگر ممکن و لازم باشد، اراذل سیاسی (خبرچینها، اعتصاب شکن‌ها...) را مرعوب می‌کند و بر اعتماد به نفس زحمتکشان می‌افزاید. کمیته‌های عمل، به جانب تاسهای پیرامونی می‌روند و به هاله‌ای از مبارزین (در کارخانه، محله، اداره...) دست می‌یابند. کار تبلیغ خود را گسترش می‌دهند، اوراق و شبنامه‌ها می‌پراکنند، و جریان زندگی (احساسات و حساسیتهای توده‌ها) را از نزدیک لمس می‌کنند.

۱۱- سازماندهی سوسیالیستی - عبارت است از سازماندهی هسته‌های سوسیالیستی، جهت مداخله در بین پیشگام (ترویج، کمک به سازماندهی، تعاون) و تامین رهبری انقلابی سوسیالیست. آموزش و ترویج، یک جنبه‌ی فعالیت هسته‌ها است برای غلبه بر گرایشهای نظری و سیاسی خرده بورژوائی، تربیت مبلغ‌های ورزیده، جنبه‌ی فعالیت است برای جلب کارگران به اهداف روشن مبارزه. هسته‌ها می‌توانند و می‌باید در سازماندهی کمیته‌های عمل و کمیته‌های هماهنگی (صنعت، منطقه، شهر...) پیشقدم شوند و ارتباط زنده‌ی خود را (همراه با ترویج منظم) ادامه دهند. آنان فراکسیون سوسیالیستی پیشگام کارگری و توده‌ای اند (یا می‌شوند).

پراکندگی نباید موجب تاخیر یا توقف کار شود. فقدان

سازمان‌یابی نباید مانع تجدید سازمان شود. بی‌شک هنوز کار، ابتدائی و دشوار است و نتایج اندک. لیکن سطح معینی از فعالیت و سازمان، آموزش و ترویج لازم است تا سازمان انقلابی شکل بگیرد. روش کار، واحد است. اما انقلابیان هنوز قادر به کار واحد (سازمانی) نیستند. نباید به "انتظار" روز فرخنده‌های نشست که سرانجام، سازمان واحد انقلابی به صورت یک تجمع ارگانیک وارد میدان می‌شود. تجمع ارگانیک به میانجی سازماندهی خود (در هسته‌ها و کمیته‌ها) بدست می‌آید. انتظار شروع از جای دیگری بیهوده است. ("فرد توقع دارد که سازمان عمل کند، هر چند که خودش کاری نمیکند و در این فکر نیست که دقیقاً" به خطر شیوع این طرز تلقی، سازمان بالضروره دچار بی‌عملی است." ۸) هر جا انقلابی هست، حوزه‌های فعالیت هم هست. توزیع نشریه (یا مقاله) و بحث، ترویج در میان آنانکه حاضر به مبارزه‌ی انقلابی‌اند، کمک به کار تبلیغی و افشاگری‌های سیاسی و پیشقدمی در فعالیت و جلب اعتماد مبارزان - همگی ممکن و لازم‌اند. فقط باید اراده و شور کافی داشت و برای پرورش خود به مثابه انقلابی و سوسیالیست تصمیم گرفت. ("عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یک حادثه کاملاً" طبیعی بوده نمیتوانست موجب هیچگونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز برداشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامی‌های موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد. فقط باید شعور درک نارسائی‌ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیمی از رفیع نارسائی‌هاست وجود داشته باشد." ۹) هسته‌های سوسیالیستی واحدهای پایه‌ی حزب انقلابی‌اند.

۱۲ - داوطلبی گری - فقدان سنت کار نهادی، روحیه‌ی شورشی در میان توده‌های سازمان نیافته (از لحاظ اجتماعی) و التهاب روشنفکران ناراضی به داوطلبی گری پدمن می‌زند. انتظار جنبش خود انگیخته، انتظار داوطلبان را بر نمی‌آورد. ناراضی از اوضاع با ناراضی از ضعف خود توأم می‌شود. "ضعف همواره در آغوش باور به معجزه می‌آرمد" (مارکس). شاید معجزه قادر به تغییر اوضاع باشد. چنین می‌انگارد. از این‌جاست که داوطلبان حاضر و آماده به هر کاری (حتی عجیب‌ترین کارها) پدید می‌آیند ۱۰.

گروه داوطلب، در عملیات بی‌نقشه غرق می‌شود. مابین عملیات "ضربتی" مستقیم و نگاهت سیاسی می‌چرخد. فعالیتش می‌باید بطور بلافصل نتیجه دهد و نتیجه هم بطور بلافصل ناپدید می‌شود (ردپای در فعالیت آتی به جا نمی‌گذارد). پس باید بر سرعت عملیات خود بیافزاید، که به سرعت امکانات خود را از دست می‌دهد (یا در تله‌ی پلیس می‌افتد) و ادامه کاری‌اش قطع می‌شود.

جوخه‌های داوطلب، فقط وقتی دارای قدرتند که متکی به فعالیت پیشگام انقلابی باشند. وگرنه به ماجراجویی می‌افتند و حتی به ریاضت‌کشی. به سادگی آماج ضربت ارتجاع می‌شوند، و نتایج کارشان بر "سیر عمومی جنبش" منفی خواهد بود. (متلاشی شدن گروه حرمتی پور، نتیجه‌ی دردناک این نوع داوطلبی‌گری است. مجاهدین هم، بر غم پایه‌ی توده‌ی خود فاقد تشکیلات پایه‌ی ند.)

۱۳ - نشریه‌ی سوسیالیستی - کار ترویج در میان پیشگام، آموزش هسته‌ها و یکپارچه کردن انقلابیان مستلزم نشریه‌ی واحد سراسری است. هسته‌ها در عین حال، ابزار توزیع نشریه‌اند.

نشریه می‌باید اولاً، "خصلتی روشنگر داشته باشد. در کلیه‌ی

مسائل تئوریک و سیاسی جنبش کارگری مداخله کند، و وظیفه‌ی خود را طرد نفوذ ایدئولوژیک طبقه‌ی حاکم قرار دهد. ثانیاً، "خصلتی سازمانده داشته باشد، بر محدودیت محافل و هسته‌ها غلبه کند. ارگان واحد تبدیل به تجمع ارگانیک می‌شود. ثالثاً، "بولتن بحث سراسری سوسیالیست‌های انقلابی باشد. آنان که به سوسیالیزم انقلابی جهت‌گیری کرده‌اند، در مباحثات شرکت می‌کنند و یاری می‌دهند - چه به صورت ارائه‌ی مطلب، ترویج آن، و چه به صورت مشارکت در هیات تحریریه. در جوار نشریه، تبلیغات از طریق حوزه‌های فعالیت (گروه‌ها هسته‌ها، کمیته‌های عمل) صورت می‌گیرد. شبنامه‌ها به مسائل فوری (و محلی) می‌پردازند. کوششی می‌شود تا نشریه در جریان اخبار (روزانه و محلی) قرار گیرد، گزارش‌ها به طور منظم ارسال شود و مشکلات در میان گذاشته شود. دشواری‌ها و نارسائی‌ها را نمی‌توان کتمان کرد. ارسال گزارش، یا بدست آوردن منظم نشریه، با توجه به موقعیت حاضر، تا حدی غیر عملی به نظر می‌رسد. لیکن تنها با جدیت و پیگیری، سازمان دادن خود و تنظیم ارتباطها می‌توان "غیر عملی" را عملی کرد. ورته انقلاب هم غیر عملی‌ترین عمل خواهد بود.

## تکلیف ما

۱۴ - ما به مثابه گرایش درس چ ف خ ا، در مقابل خود، سازماندهی خود برای انقلاب را قرار داده‌ایم. بلاتردید، تشبثات نارقیقانه‌ی جناح دیگر (مانند افترا، تصفیه، ...) ما را از پایبندی به روش کار سوسیالیستی باز نخواهد داشت. ما بنیاد کمیسیون کنترل را پیش کشیده‌ایم که، اطلاعات کامل و حقیقی را در دسترس همگان قرار دهد. بنیاد آن را در برابر خود قرار داده‌ایم.

ما بنیاد گروه‌بندی طراز جدید (سوسیالیزم انقلابی) را در برابر خود قرار داده‌ایم که رهبری متشکل انقلابی پرولتاریا را به جریان انقلاب ارائه می‌دهد.

نشریه سوسیالیستی حلقه‌ی مروج و سازمانده است که گروه‌بندی کمونیستی را در مقابل جریان‌های رفرمیستی و سانتریستی مشخص می‌کند. این بولتن بحث کلیه‌ی انقلابیون سوسیالیست است. در بنیاد آن شرکت می‌کنیم.

بولتن بحث سراسری کمیته‌های عمل برای سازماندهی تبلیغ سراسری، هماهنگی فعالیت‌ها و سازمان دهی پیشگام انقلابی لازم است. بنیاد آن جنبه‌ای از فعالیت ماست.

واحدهای اساسی سازماندهی ما، هسته‌های سوسیالیستی‌ند. ساختار سازمانی، بنا به حوزه‌های فعالیت تعیین می‌شود. ساختار رهبری فعالیت‌ها، مبنی بر بنیاد یک تشکیلات سیاسی - نظامی است که دفاع از خود و تبلیغ مسلحانه را تدارک می‌کند.

ما خود را بنا به مشخصه‌ی خود و محتوای فعالیت خود معرفی می‌کنیم: گرایش درس چ ف خ ا که بیانگر سوسیالیزم (در برابر - ایدئولوژی‌های بورژوائی و خرده بورژوائی) انقلابی (در برابر رفرمیزم و سانتریزم) است.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - گرایش سوسیالیزم انقلابی

۵ مرداد ۱۳۶۱

## توضیحات

۱. نشانه‌های آن را می‌توان ملاحظه کرد. ت ت در پیشنهادی برای بحث ("سومین سالروز - اکنون چه؟") پیشنهادی زیر را می‌نهد: "مبارزه در راه ایجاد رهبری انقلابی کارگری که بر اساس دویایه‌ی اصلی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی و ایجاد تشکیلات پیشگام کارگری بنا خواهد شد و بر اساس تدارک زمینه‌های تحقق اعتصاب عمومی سیاسی کارگری انسجام خواهد یافت." "قیام پرولتاریا" به سازماندهی کمیته‌های عمل روی کرده است جهت اعتصاب عمومی و استقرار جمهوری شوراها. رزم کارگر و آوتیس مرزبندی قطعی با سانتریزم و قرار دادن فعالیت خود بر پایه‌ی جنبش کارگری را مطرح کرده‌اند. بیان بحث ما را می‌توان در مقدمه بر "اطلاعیه" ملاحظه کرد. همچنین می‌توان از نوشته‌های پراکنده‌ی دیگری یاد کرد. البته، این‌ها فقط نشانه‌هایی از دوره‌ی اخیرند. هنوز، در طرح و حل مسائل، رویکرد واحدی پدیدار نیست. درک واحد یا درست مساله هم. چنانکه قیام پرولتاریا حزب انقلابی (لنینی) را به کناری می‌نهد. آوتیس هم بسی ژولیده فکر است.

۲. ت ت - همان

۳. رجوع کنید: الف ر - قطعیت انقلاب

۴. ت ت - همان

۵. لنین، "کمونیزم چپ - یک بیماری طفولیت".

۶. لنین، "چه باید کرد؟"

۷. لنین، "کمونیزم چپ - یک بیماری طفولیت".

۸. گرامشی، "شهریار جدید".

۹. لنین، "چه باید کرد؟".

۱۰. گرامشی، "شهریار جدید".

# بیانیه کهنه‌های عمل‌کارگری

آلوده را به تمامی در چنگال خود بفشارد، دیگر وعده‌ی بهشت و نودشاروی الهی کاری از پیش نخواهد برد.

" ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم " داروی تسکین بخش لایه‌هایی از " مستضعفین " است، اما داروی سرمایه چیست؟— سرمایه‌کشی از طریق خود فزائی تسکین نمی‌یابد و جز از طریق چپاول و بهره‌کشی آزمندانه و ستمگری ارضا نمی‌شود. پول، خود آگاهی طبقه‌ی سرمایه‌دار است، حال آنکه نان، ناآگاهی طبقه‌ی زحمتکش است از خود او. پول، آسمان را برای مردم می‌خرد در حالی که نان، صدقه‌ی مردم است به آسمان!

این دو گانگی برای رهبری یک‌دوگانگی الهی است: بهشت و دوزخ! پس توده‌های گرسنه را با آیات آسمانی به تحمل عذاب‌ها بشارت می‌دهد. " رواباد غارت و ستم!" چنین است فتوای زیر گلیم رهبری. و دولت ائتلافی هم، حقا که در اجرای این حکم آسمانی از هیچ کاری فروگذار نمی‌کند.

دولت ائتلافی، همانا ائتلاف و سازشی در جهت به یغما بردن و به بردگی کشیدن بود. این دولت، خود را نماینده‌ی انقلاب دانست تا جامعه را بچابد، خود را نماینده‌ی جامعه دانست تا خزانه‌ی عمومی را خالی کند، و بالاخره خود را نماینده‌ی قدرت حاکم دانست تا انقلاب را سربکوبد و راه پیشرفت اجتماعی را سد کند. همه‌ی راز آن در همین بود.

حکومت بازرگان، مظهر قانونی آن، حکومت " بنیاد قانونی " بود. در برابر " هرج و مرج " (( یعنی آزادی توده‌های مردم )) خواستار " نظم " (( یعنی ارتش و پلیس )) بود. حکومتی سرشار از عطوفت قانونی، ملتسم در برابر " شورای انقلاب " و فریبکار در برابر توده‌های انقلابی، که سرسخانه به تخته پاره‌ی " قانونیت " چنگ در افکنده بود— و بنیاد قانونی یعنی این که انقلاب هنوز بنیاد خود را به دست نیاورده و جامعه‌ی کهنه بنیاد خود را از دست نداده است. اما هنگامی که این دولت، خود از طریق نقض قانونی بر ملا شد و کنار رفت، ختم بنیاد قانونی نیز برچیده شد.

زیرا دولت ائتلافی، در عین حال، خود نیز چیزی بیش از یک " ائتلاف صوری " نبود. پیمان اخوت— که به روی اجساد شهیدان بسته شد— تنگ چشمی‌ها و تضاد منافع ویژه‌ی هر یک از آنان را از میان نبرد. بلکه به حد اعلاء رسانید و به کینه‌ی لجوجانه مبدل کرد: کینه‌ی که در کشاکش درون قدرت دولتی تجسم می‌یافت.

در آغاز، حزب x با سلطه‌ی شورای انقلاب بر دولت موقت قدرت فائقه‌ی خود را تحمیل کرد، سپس در اوج یکی کشاکش که در " ماجرای سفارت " متبلور شد، با تبدیل شورای انقلاب به دولت موقت و باز با تبدیل هیات دولت ( به مثابه قوی مجریه ) به کمیته‌ی مجریه‌ی " صاحبان " حزب.

x حزب " به معنای دوگانه و گاه متضاد به کار می‌رود: حزب جمهوری اسلامی و حزب الله

انقلاب بهمن صرفاً " ظنین خفه‌گیر شده‌ی از یک انقلاب اجتماعی بود. با جامعه‌ی کهن و دیکتاتوری و تنگ نظری کهنه تسوییه حساب نکرد، بلکه به جای این همه خود را به سنگلاخ کشاند.

انقلاب بهمن بر شانه‌های مردم به جلو سوق داده شد، در تظاهرات و اعتصابات و سنگرهای خیابانی عرض اندام کرد و به دست مذهب غسل تعمید یافت. اما همان جامعه‌ی کهنه، همان تنگ نظری کهنه منتها به عریان‌ترین و نفرت‌انگیزترین شکل عرضه شد.

نخستین پرده‌ی این " درام انقلابی " با تشکیل دولت ائتلافی فرو می‌افتد. خمینی، برای مردم به مثابه هاله‌ی مقدس انقلاب، برای بورژوازی به مثابه هاله‌ی مقدس دولت، و برای شخص خود به مثابه هاله‌ی مقدس آسمانی، در راس سلسله مراتب الهی دولت قرار می‌گیرد.

این پدیده نه یک ضرورت تاریخی بلکه یکی نابهنگامی در تاریخ است. از یک سو، توده‌ها— که سالیان دراز زیر تخت چکمه‌های اختناق و سرکوب فشرده شده بودند و از هیچ گونه آزادی سیاسی، حق مقاومت در برابر ستم و فوق بهره‌کشی سرمایه‌داران، و حق برخورداری از شرایط تاریخی و اخلاقی زندگی بهره‌ی نداشتند، به ناگاه از لجه‌ی انفعال سیاسی به حوزه‌ی فعالیت سیاسی گام نهادند. این قانون انقلاب است که هر چه شرایط عادی مبارزه محدودتر باشد، مبارزه در مقطعی که به صورت توده‌ی بروز می‌کند هر چه بیشتر خصلت شورش‌ی به خود می‌گیرد و بی درنگ باشکال عالی‌تر مبارزه و سازماندهی دست می‌یابد.

از سوی دیگر، با پیدایش بحران سیاسی، استحکام درونی رژیم دیکتاتوری سلطنتی به سختی ضربه خورد. این استحکام درونی که خود محصول رکود جنبش توده‌ی و سلطه‌ی مطلق بوروکراسی و تسلط کامل سرمایه‌ی بزرگ بر کل سرمایه بود، نهادهایی صلب و چندان انعطاف‌ناپذیر به وجود آورده بود که در برخورد با بحران یکسره قابلیت و کارایی خود را از دست داد.

با فراتر رفتن جنبش توده‌ی از چارچوب " مبارزه نهادی "، " جنبه‌ی لیبرال " نیز ابتکار عمل را از کف وانهاد. ابتکار عملی که، رهبری انقلابی، به سبب فقدان " حضور خود " نمی‌توانست به دست‌گیرد. چنان که ملاحظه می‌شود همه‌ی شرایط برای راه‌حل رهبری " شخصیت سرنوشت ساز " آماده بود: عقب ماندگی و جهل کامل سیاسی، وجود نهادهای ریشه‌دار مذهبی، و فقدان تشکل سیاسی مستقل طبقات اجتماعی. اعتراض‌های سیاسی در زیر سرپوش مذهبی جذب نهادهای سنتی شد و رهبری خمینی از طریق آن شکل گرفت.

مردم نه تنها منافع بلکه جان شان را نیز در پای این رهبری قربانی می‌کردند. آنان از لحاظ سلبی یک جنبش عظیم توده‌ی— آفریدند، درحالی که جنبه‌ی ایجابی را به انتخاب رهبری وانهادند. اما رهبری، تنها آب تبرکی بر شرایط پیشین توده‌ها پاشید. تنها به تجویز مسکنی روحانی برای تالمات و مصائب عمیق مردم بسنده کرد.

ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم!— این تنها شعار رهبری است. شاید بخشی از مردم تا حدودی با این مسکن آرامش یابند، اما بی‌گمان هنگامی که فلاکت و ادبار به نقطه‌ی انفجار برسد، هنگامی که تنگدستی و بی‌خانمانی، بارستم، بردگی و انحطاط گریبان توده‌های خواب



در آغاز، از آنجا که جنبش توده‌ئی در زیر پوشش مذهب قرار داشت، حزب می‌توانست از طریق تسلط بر افکار عمومی قدرت فائقی خود را اعمال کند. هم بر قلب‌ها مسلط باشد و هم ستاد فرمان‌دهی (بوروکراسی - لشکری و کشوری) را در اختیار خود بگیرد. در آن هنگام توده‌ها به ماهیت واقعی این جریان آگاهی نداشتند و از آنجا که خود نیز آلوده‌ی پیشداوری‌های کهنه بودند با یک اشاره‌ی آن به خیابان‌ها سرازیر می‌شدند و نمایش بهت‌آوری از گله‌ی عظیم انسانی را بر سر صحنه می‌آوردند. نه فقط آنان که حتی جریانات "آگاه" نیز که آگاهی‌شان صرفاً بر ظاهر است قادر به درک ماهیت حزب نشدند. رفرمیسم نیز که همواره در برابر قدرت به زانو می‌افتد، اشاره‌ی بر حضور مردم در پشت سر حزب را وسیله‌ی ابله‌فریبی برای توجیه سیاست خود یافت و در ضمن هر چه بیشتر به مسمومیت عمومی دامن زد.

این امر، لیکن چندان نپائید. حزب تا آنجا به جنبش توده‌ئی روی می‌کرد که جنبش، به قرار گرفتن در زیر سرپوش آن گردن می‌گذاشت. یعنی از هدف‌های مستقیم و مستقل خود، تهی می‌شد و به صورت وسیله‌ئی برای تحقق اهداف حزب در می‌آمد. در ضمن، حزب تا زمانی به ائتلاف حکومتی پایبند بود که حکومت، سلطه‌ی بی‌چون و چرای آن را تضمین می‌کرد.

بدین سان، تعارض در ائتلاف حکومتی امری بدیهی بود، زیرا چه گونه یک جریان می‌تواند پاسدار ائتلاف و منادی ارگان سازش باشد در حالی که تنها به منافع خاص خویش می‌اندیشد و فقط حفظ سلطه‌ی بلاعارض خود را در مد نظر دارد؟

دیکتاتوری سلطنتی "فصل مشترک" بلوک قدرت بود؛ یعنی فصل مشترک منافع طبقه‌ی بورژوا و امپریالیسم؛ و همین فصل مشترک بودن، امتیازات و منافع خاصی برای آن به ارمغان آورده بود. همچنان که طلا فی‌المثل، اگرچه کالایی بیش نیست، از آنجا که فصل مشترک و یا هم‌ارز عام تمامی کالاهاست از امتیازی ویژه بر خوردار است. اما حزب، به جای ارائه‌ی یک فصل مشترک "مادی" یک فصل مشترک معنوی و "روح‌الهی" عرضه کرده است؛ یعنی حضرت امام خمینی را! در واقع این "رهبر معنوی" که می‌باید پاسدار قلعه‌ی "وحدت کلمه" و آخرین جلودار همه‌ی تعارضات طبقاتی باشد، برای حزب چیزی جز یک دستاویز به شمار نیست، دستاویز منافع خاصه‌ی حزب.

این منافع خاص چیست؟

در وهله‌ی اول، منافع ناشی از امتیازات است. به جای مجلس موسسان، مجلس خبرگان به راه انداختن و امتیاز تعیین تکلیف امور را منحصر به خود کرد، امتیاز ولایت فقیه را رسمیت بخشید تا از این طریق خود را چوپان گله‌ی اجتماعی کند. قدرت دولتی، خود امتیازی شد تا به پشتوانه‌ی آن بتواند بر ماترک بورژوازی بزرگ چنگ در اندازد، انحصار بخشی از تجارت را بدست گیرد، موسسات صنعتی سودآور را تصاحب کند، مدیران صنعتی را فراری دهد و در یک کلام: سرشیر استثمار را برآید.

در وهله‌ی دوم، منافع سوداگری. بدین معنی که روحانیت متناهی به سوداگری، و یا سوداگری متکی به حزب، همچون زالوئی بر پیکر اقتصاد، حرص و آرز خود را ارضاء می‌کنند. در تولید سرمایه‌داری سوداگری از هستی مستقل پیشین خود به مرحله‌ی ویژه‌ئی در سرمایه‌گذاری تنزل می‌کند، تنها چنان یک عامل سرمایه‌ی تولیدی عمل می‌کند، تنها کارکرد ویژه‌ی سرمایه را انجام می‌دهد. در اینجا دیگر شرایط اجتماعی ویژه‌ئی که با تکامل سوداگری شکل می‌گیرد برتر نیست، بر عکس، هر جا

که هنوز سوداگری جیره است شرایط عقب‌ماندگی پدیدار است. تنها یک بحران اجتماعی، با انقباض باز تولید اجتماعی و با بر ملا کردن ماهیت عقب‌ماندگی، به تکامل مستقل سوداگری بال و پر می‌دهد. تکاملی که، در جنبه‌ی مخالف تکامل عام جامعه می‌ایستد.

حزب، از این رهگذر، دشمنی بورژوازی بزرگ را خریده است. اپوزیسیون لیبرال را وسیع تر و برانگیخته تر کرده است؛ در عین حال، همین دشمنی را در میان مردم به مثابه خصلت ضد استثماری - ضد طاغوتی خود عنوان کرده است.

در ضمن، حزب، ابائی از این ندارد که مردم را بر علیه اپوزیسیون لیبرال برانگیزد، برای جهاد با "شیطان بزرگ" به هیجان‌شان در آورد و در همان حال، تقاضاهای مردم را سرکوبد، آزادی را مترادف کفر اعلام کند، ارتش را به کار گیرد و بی‌شرمانه‌ترین قتل عام‌های تاریخ معاصر را - همچون قتل عام‌های قارنا و بدلجه و اوین - مرتکب شود. گردان‌های حزب‌الله، سپاه پاسداران و کمیته‌ها، مجمع‌های نماز جمعه، انجمن‌های اسلامی، بنیاد مستضعفین، بنیاد مسکن، بنیاد مطهری، جهاد سازندگی و جز اینها، نهادهای ویژه‌ی پاسداری از این منافعند: سرکوب می‌کنند، تحقیق می‌کنند، و چپاول می‌کنند! حزب با تاکید بیش از حد بر سوداگری (و بنابراین بر

چپاول) موجب شده است که رکود تولید سرمایه‌داری به نقطه‌ی بحرانی برسد. حزب، منافع سوداگری (یعنی سودهای بازرگانی، سیستم دغلکاری و یغمارگری) را مافوق منافع عام سرمایه قرار داده است و چنان که نشان می‌دهد، گوئی هرج و مرج در تولید سرمایه‌داری با منافع آن همخوانی بیشتری دارد. مصادره‌های بی‌دری، فرار سرمایه‌داران، محاصره اقتصادی، جنگ، و حتی قحط و غلای که هم اکنون در کار پرده برافکندن از رخسار خویش است تنها به گشادتر شدن کیسه‌ی آرز منجر شده است. لیبرال‌ها از فقدان "امنیت سرمایه" می‌نالند، در حالی که حزب گوئی همین عدم امنیت را که به زالو صفتیش عطش بیشتری می‌دهد طلب می‌کند، و در عین حال، آن را به مثابه خصلت ضد سرمایه‌داری خویش در کوی و برزن جار می‌کشد. لیکن تنها بربریت ناشی از بحران اجتماعی را بر ملا می‌کند.

بحران، سراسر حیات اقتصادی جامعه را درنور دیده است. خیل عظیم کارگران، دهقانان گرسنه، و کارمندی که به خیابان‌ها پرتاب شده‌اند، ورشکستگی عمومی صاحبان صنایع و بحران مالی دولت همراه با انتقال فزاینده‌ی این بحران بر دوش توده‌های مردم، صف‌های طولیل برای مایحتاج عمومی، جیره‌بندی کالاهای "اساسی"، تاخت ساعت به ساعت قیمت‌ها، و بوق و کرنا به راه انداختن پی در پی دولت برای تسلای خاطر مردمی که در دوزخ غارت و استثمار طبقاتی در بندند، وعده و وعیدهای پوچ آن برای کنترل قیمت‌ها و خود کفائی اقتصادی و بهبود سطح زندگی، حتی تحقیق مردم برای ایثار هر چه بیشتر و تحمل خفت و ننگ افزون‌تر - همه‌گواه بر این حقیقت سرسخت است.

بحران، پایه‌های انسانی و مادی بازتولید زندگی را به خطر افکنده است. بخش عظیمی از نیروهای مولد - یعنی توده‌ی نیروهای کار و ابزار تولیدی که به نحو موثر به کار می‌رود - منهدم شده یا به اتلاف رفته است، همراه آن، فلاکت بی‌سابقه در میان مردم، بیکاری و قحط، به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد.

هم سرمایه‌گذاری و هم تولید، به آهنگی مستمر به کاهش رفته است. باآوری کار، به شدت تنزل کرده است. ظرفیت "زائد" در صنایع، این شاخص عفونت نظام، ابعادی عظیم به خود گرفته است.

صنایع بزرگ با ظرفیتی قریب به ۵۰٪ کار می کنند و هزینه تولیدشان چنان بالاست که علیرغم سنگینی بر قیمت ها، درآمدها کفاف مخارج را نمی کند و تنها کمک دولت است که هنوز به ادامه حیات گیاهی شان در بستر احتضار امکان می هد.

هم اکنون چرخهای بسیاری از کارخانهها از حرکت باز ایستاده است. بسیاری از طرحهای نیمه تمام دولتی متوقف مانده یا با سرعتی حلزونی به پیش برده می شود. بالاتر از آن، رکود فعالیتهای ساختمانی و رشتههای مرتبط با آن صدها هزار کارگر را به ارتش ذخیره یرتاب کرده است. با این که در چهار سال اخیر بیش از هشتصد هزار تن به جمعیت فعال کشور افزوده شده مشاغل اصلی مدام تحلیل رفته است و با مهاجرت صدها هزار روستایی به شهرها در طی این سالها، تولید سرانهی کشاورزی چهار نعل در منحنی ترولی می تازد.

این همه بیانگر وجود "مازاد" تودهئی نیروی کار است که تحتانی ترین لایههای جامعه را متورم می کند. اینان در اعماق گودها، کیرها، و در کنار خیابان ها زندگی می کنند، با شیوههایی انگلی همچون گدائی و سیگار فروشی امروز را به فردا می رسانند، و گستردگی طول و عرض تودههای آنان، همچون لایههای زمین شناسی بیانگر میزان کهنگی و اند راس خود جامعه است.

هیچ کس به درستی نمی داند که بیکاران و تهیدستان شهری دقیقا چه کمیتی را می سازند. آمارشناسی بورژوازی واقعیت را زیرکانه قلب می کند. لاجرم در این جا تنها به چند نکته اشاره می کنیم: - "بیکاری پنهان" گوئی به سطح اشتغال عمومی رسیده است. رکود سرمایه گذاری ها و تولید، رکود فعالیت های صنعتی و خدماتی "متعارف" با ماه غسل فعالیت های انگلی همراه بوده است؛ یعنی با رونق مشاغلی چون فروشندهی دوره گردی، دکهداری، مسافرکشی، و جز این ها... رونق بازار سیاه تن فروشی، و حتی بالاتر از آن، پیدایش "مشاغلی" چون چماقداری، عضویت در باندهای فشار و باندهای سیاه ترور و نظایر آن...

- بر شمار "کارگران زائد" افزوده شده است. سرمایه، برای کسب سود بیشتر، همیشه می کوشد هزینهی تولید را به حداقل برساند اما در شرایط حاضر، با تصاعد افسارگسیخته مخارج تولید، حتی سود متعارف نیز به دست نخواهد آورد. بدین سان، از دیدگاه سرمایه، بسیاری از کارگران "زائد" اند و می باید بیرون انداخته شوند. تنها همبستگی و مقاومت کارگران است که تا حدودی از این تهاجم جلو گرفته است.

مبارزهی طبقاتی در روستا ترکیب فرآوردههای کشاورزی را دستخوش تغییر کرده است. صاحبان زمین، خواه کشاورزان سرمایه دار و خواه دهقانان مرفه، اغلب کشت محصول "کاربر" (مانند پنبه) را واگذاشته اند و مثلا "به تولید گندم روی آورده اند که نیروی کار کمتری می برد. بیکاری در روستا دامنهی گستردهئی یافته است و فقر و گرسنگی دهقانان فقیر و خرده پا را از پای در می آورد.

- همهی این مصائب در هنگامه جنگ ایران و عراق ابعادی فاجعه آسا یافته است. شمرهی این "جنگ کبیر کفر و دین" برای تودههای مردم، تنها هزاران کشته و معلول، صدها هزار آوارهی هست و نیست از کف داده، و هزارها سرمایه و کارگاه و شغل از دست رفته است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: یورش دولت به سطح زندگی تودهها ایلغار مغول را نیز بی اعتبار کرده است. محاصرهی اقتصادی کردستان هدیهی مبارکی است از جمهوری "عدالت

اسلامی" بر مزار انقلاب، و نشانهی رسوائی رژیم که سوار بر گردهی تودهها انقلاب را تصاحب کرد تا گرز خوتین خود را بر تخت سلطنت بنشانند. چپاول و غارت بی حد و حصر همراه با ویران کردن خانههای زحمتکشان بی پناه (آنچنان که در گرمدره)، حملات مسلحانه به کارگران، ایجاد کمیتههای پاک سازی برای اخراج دهها هزار کارگر و کارمند و استاد و معلم، حیره بندی لوازم ضرور و امثال اینها، تنها اقلام کارنامهی رژیم "عمل"، تنها کارکرد انقلابیان "مکتبی" است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: آهنگ شتابناک تورم، رواج علنی بازار سیاه، بحران مالی دولت (و یا در حقیقت: حیات دولت به خرج مردم)، بحران اعتبار و خرابیها، جلوههای دیگر این و بال سیاهی است که گریبانگیر حیات اقتصادی جامعهی ما شده است.

تورم، در زندگی روزمره به "افزایش قیمت ها" ترجمه می شود. مردم که از تاخت و تاز بی امان و ساعت به ساعت قیمت ها سر گیجه گرفته اند دیگر چه نیازی به اثبات آن دارند؟- آنان هر لحظه به چشم خود می بینند که کیسهی کوچکشان کوچک تر شده است و هر ساعت بازار را از دسترس خود دورتر می یابند؛ تورم همراه با رکود یعنی حرکت جامعه به قهقرا، که سطح ثروت مادی را تنزل می دهد و سطح زندگی تودهها را به مرزهای فلاکت مطلق می رساند.

در این جا همه تصادها و کمبودهای ذاتی رژیم دست به دست یکدیگر داده اند تا از فلاکت و قحط، زیر پای مردم اینچنین پرتگاه هلاکت باری بیافرینند.

رکود اقتصادی که چنین از مرز نیازها (تقاضای موثر) واپس نشسته، به ناگزیر واردات را برانگیخته است. بسیاری از کالاهای مصرفی وارد می شود. حدود ۷۰٪ مواد اولیهی مورد نیاز صنایع باقی ماندهی داخلی از راه واردات تامین می شود. بدین سان، افزایش سطح قیمت ها در بازار جهانی هم، وارد می شود! در این دو سال اکثر کشورهای که با ایران طرف معامله بودند نرخ تورمی شان دورقمی بود. با "تحریم" اقتصادی ایران به وسیلهی ایالات متحده و ژاپن و بازار مشترک، قیمت کالاهای وارداتی به طور متوسط ۲۵٪ بالا رفت، و با آغاز جنگ ایران و عراق از این سطح نیز فراتر رفت. با این که تحریم پایان گرفت، در شتاب آهنگ تورم کاهش پیدا نمود و خود پیداست که پایان یافتن جنگ نیز وقفهئی در آن ایجاد نخواهد کرد. بالاتر از اینها، دولت در مقابله با انتقال تورم کمترین کاری از پیش نمی تواند ببرد جز این که نقش شوالیهئی دروغزن را ایفا کند. به هنگام ضعف بنیهی ارزی کشور و افزایش هزینهی کالاهای وارداتی، از آنجا که خزانه و کیسهی خود را به برکت همین واردات رونق می دهد، خود عامل مضاعفی در تشدید تورم می شود. دولت عملا "در مقابله با تورم، گریبان خود را به خرج مردم از چنگال آن رها می کند. کسر بودجه، خود دلیل بارزی بر این حقیقت است:

دولت از سر و ته هزینههای "عمرانی" زده است و موجودی ته کیسه اش را تنها به زخم پرداخت های غیر قابل اجتنابش می زند. اما به دلیل کاهش فوق العادهی درآمدهایش، کسر بودجه همچنان به سوی مرزهای ناشناخته پیش می رود.

مثال. در سال ۵۹، درآمدهای دولت از حد پیش بینی شده بسیار کمتر بود، در حالی که از پرداخت های متعهد شدهی خود چارهئی نداشت. بخش عمدهی این پرداخت ها هزینههای جاری است که با ابقای بوروکراسی عریض و طویل و بازسازی ارتش و قوزبالای قوز

شدن سپاه پاسداران و کمیته‌ها و جز این‌ها اجتناب‌ناپذیر شده است. لاجرم دولت به طور مداوم به حقوق و مزایای کارمندان پائین و متوسط حمله برده است و برای کاهش یا جلوگیری از افزایش هزینه‌ها از سرکوب خشونت‌بار اعتصابات دریغ نورزیده است. اما هزینه‌های جاری همچنان در سطح خردکننده سنگینی می‌کند. کسر واقعی بودجه در سال ۵۹، حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال بوده است!

پس بدین حساب، "جمهوری اسلامی" ۱۰۰ میلیارد تومان پولی را که نداشته خرج فرموده است. یعنی از راه "نه شرقی نه غربی" چاپ بی‌رویهی اسکناس و از طریق به بند کشیدن سیستم بانکی، شعیده بازی تراز نوینی را به نمایش گذاشته؛ یعنی بدان مقدار خریداری کرده است که توده‌ها کمتر خریده‌اند؛ و بدان مقدار چرچر کرده است که توده‌ها گرسنگی کشیده‌اند؛ یعنی با صد میلیارد تومان مالیات گوش برانه که از طریق افزایش قیمت‌ها بر توده‌های مردم تحمیل شده است. چنین است که این "دولت‌انگل" به مثابه خطری مهلک در می‌آید: برای کل حیات اجتماعی، عموماً، و برای حیات طبقه کارگر، بخصوص.

لیبرالیسم بورژوازی که به منزله‌ی "اپوزیسیون جناح حاکم"، دلبری می‌کرد نه فقط در "غم" حل بحران به خرج مردم نبود، بلکه تنها نگرانش ناتوانی رژیم در پیشبرد این امر بود. علی‌القاعده، نه فقط به دلیل حفظ پایه‌های نظم یا جناح حاکم دشمن نیست، بلکه درست به دلیل بی‌کفایتی وی در تثبیت نظم است که دشمن اوست. نه فقط مخالف سرکوب‌نیست، بلکه دقیقاً "مخالف هرج و مرج در امر سرکوب است."

موضوعات نگران‌کننده‌ی لیبرال‌ها اختلال در معاملات اعتباری، فالج بودن سیستم بانکی و ناامنی در قلمرو اقتصادی است. "مسائل متعدد در بخش کشاورزی به دلیل ابهامات و تناقضات و عدم حکومت قانون... نبودن تأمین قضائی در فعالیت‌های اقتصادی برای اشخاص حقیقی و حقوقی... از بین رفتن قدرت لازم مناسب مدیریت...!"

بیانیه‌ها و نامه‌های سرگشاده و سربسته و بطور کلی مجموعه‌ی محصولات آرواره یا قلم اینان تنها سرشار از این گونه شکوه‌ها و شکایت‌ها بود.

اینان می‌کوشیدند بنیاد قانونی را از جنگ انقلاب نجات دهند، تا بعد، همین بنیاد قانونی را به سود اعتماد و اعتبار ذبح اسلامی کنند. بازرگان به نقش سپهسالار درآمد تا میراث از دست رفته را نجات دهد و تالی‌اش آقای بنی صدر کوشید تا اعتبار و امنیت را نجات دهد. حال آنکه او به جز روح سمبلیک لیبرال‌ها در دولت نبود. قدرت وی فقط صوری بود. البته در نقش یک متفکر اقتصادی عهد بوق جامعه‌ی محترم شترچرانان ریگزارهای نجد، خطاب به مردم می‌گفت: "من چاره‌ی دردهای شمارا میدانم داروی درد شما در دست من است". اما سخنش در جناح "حاکم" جز پوزخند و در توده‌ی "محکوم" جز انتظار چیزی بر نمی‌انگیخت. معلق در میان زمین و آسمان، بی‌آنکه توانائی غلبه بر این وضع را داشته باشد. این وضع، حتی برای اعتماد و اعتبار نیز خطرناک است. بیماری، یعنی خسران نظم بورژوازی، تنها با سرکوب هر نوع قیام سیاسی پرولتاریا از میان بر می‌خیزد. در نتیجه، برای احیاء اعتماد لطمه دیده، پرده‌ی جنگ داخلی باید بالا برود. اگر سرکوب اثر ببخشد داروی سحرآمیز نیز پیشاپیش اثر بخشی خود را آشکار خواهد کرد و دیگر لازم نیست از جیب بیرون بیاید چرا که دیگر به کار نمی‌آید.

از این رو ارتجاع، با بیرون کشیدن مردم از صحنه، حضور خود در صحنه‌ی جنگ داخلی را اعلام کرد. تعارض جمهوری و ولایت فقیه با رفراندوم حل نشد بلکه به یک تلنگر، روح قانونی به زیر افکنده شد. آنگاه در گرماگرم به انقیاد کشیدن مطلق دستگاه‌های قانونی، یا تثبیت مطلقیت مشروعه، جمهوری و رفراندوم تا اموری تشریفاتی تنزل کرد که دست کم برای قرینه سازی تاریخی در ذهن مردم یا انتقام جوئی از خود جمهوری لازم بود.

ولایت فقیه از حرکت آسمانی به حرکت امور نقل مکان می‌کند. اینک، نماینده‌ی دولت‌علیه جامعه و نماینده‌ی مردم علیه انقلاب می‌شود: بوروکراسی را در ید مطلق خود می‌گیرد و با حذف توده از صحنه ارادل و اوباش خود را به نام مردم به روی صحنه می‌آورد. با تصاحب قدرت، ثروت را در انحصار خود می‌گیرد، با نمایش حزب‌الله، صحنه گردان مردم می‌شود. آن، بازمانده‌ی ارتجاع کهن و این تغالهی ارتجاعی انقلاب بهمن قدرت و اعتماد حقیقی اش می‌بخشد که وظیفه‌ی "اسلامی" (تاریخی) اش را بجای آورد تا "مهدی" (بورژوازی) بیاید و "عصر" اعتماد و اعتبار را بر روی اجساد و استخوان‌های مردان و زنان کارگر و انقلابی حشن بگیرد.

کشتار ۸ هزار تن در عرض ۸ ماه در زندان اوین فقط یک انتزاع آماری از این دوران است. تصاویر جزئی هم از نشان دادن کل تصویر عاجزند. کارگر سالخورده‌ای از یک "اتفاق" کشتار یک زن و یک مرد، در محله‌ی خود می‌گفت: این اتفاق مکرر نه فقط در ذهن یک محله بلکه در حافظه‌ی عمومی مردم نقش بسته است. بر روی صحنه همه چیز با "وحشت" (ترور) عجین است. از محله می‌توان به کارخانه رفت. به خاطر کارگر خانه سازی تیریز می‌آید که نه تنها حقوق عقب افتاده‌اش پرداخت نشد بلکه هم کارخانه به وسیله‌ی پاسداران اشغال شد و بی‌آمد آن شش زندانی بود (دی ماه ۱۳۶۰)، به خاطر کارگر کشمیر (کرمانشاه) می‌آید که در پی یکاعتصاب به خاطر آزادی ۲ نماینده‌ی خود چه آمد: ۳۵ رفیق دیگر هم ربوده شدند (آذرماه ۱۳۶۰). درآمد کلی، ۵۰ هزار کارگر اخراج و یا زندانی شده‌اند. وضع "بازماندگان" هم بهتر نیست. بازرسی و تفتیش بدنی، خود یکی از وسایط پیشه و کار شده است. آئین نامه‌های انضباطی بصورت آئین تولید در آمده‌اند. انجمن‌های اسلامی خبر چینی میکنند و یا بسیج و کمیته‌ی مسلح می‌سازند. بازوهای ارتجاع با فتوای ماله مباح و دمه هدر در صحنه حاضر میشوند و گوئی تنها پژواک صدای خود را می‌شنوند. حکومت هم، گوئی که ماشین بخار کل دستگاه اقتصادی است. به مثابه مدافع توزیع اجتماعی با برنامه در مقابل بازار سپاه، و به مثابه مظهر امنیت در برابر هرج و مرج اجتماعی جلوه‌گری می‌کند. حیرت نباید کرد وقتی که دادستان انقلاب کارگران را ضد انقلاب می‌خواند یا وقتی که وزیر کار، آنان را دلال و مسبب بازار سپاه می‌خواند. این رمز خود انقلابی است که ارتجاع، ولایت فقیه را بر

۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، "روز جمعه ماشینی را دیدم که مورد تعقیب پاسداران بود، در آن ماشین زن و مردی بودند همراه با فرزند خود، همین که زن پیاده شد پاسداران او را به رگبار بستند بچه با فریاد پدر و مادر خود را می‌خواند. مردمی که شاهد بودند به هیجان آمده گریه می‌کردند. زنی از میان آنان گفت: لاقفل بگذارید بچه را بغل کم. پاسداران به نحو جنون آمیزی فریاد می‌زدند: اگر جلو بیائی تو را و همه را به رگبار می‌بندیم..."

آنوقت اعتصاب سراسری می شود. " پخش خبر، حلقه‌ای می شود که اعتصاب جزئی را به اعتصاب عمومی می پیوند د. اعتصاب‌های مه‌رمه و آذرماه دن باکستر تعمیم نیافت چون سیستم پخش خبر وجود نداشت. در نتیجه تبلیغ سراسری را باید سازمان داد. تقاضاهای جزئی برای حرکت عمومی کافی نیست. تبلیغ سراسری از یکایک اجزاء فراتر می‌رود و به مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی جهت‌گیری می‌کند.

اعتصاب عمومی ضروری است، اعتصاب عمومی مستلزم تبلیغ سراسری است، پس حلقه‌گم شده کجاست؟ به مایه‌های تجربی بازگردیم. کارگری در پن‌ها، در جریان بحث متعاقب هیجان‌دگرگیری با مامور حفاظت می‌گفت: " مثل اینکه منظر یک انقلاب‌دبگر هستیم. فقط رهبر کم داریم که جمع و جورمان کند". - رهبری برای " جمع وجور کردن " و نه هر رهبری. این رهبری را تنها پیشرو کارگری و انقلابی روشنگر (سوسیالیست) ارائه می‌دهند: تبلیغ سراسری را سازمان می‌دهند و اعتصاب عمومی سیاسی را ممکن می‌سازند. پیشرو سازمان یافته مظهر استمرار و تعمیم مبارزه‌ی انقلابی است. انقلابیون سوسیالیست به این نیرو متکی‌اند.

نه تشکل قانونی که به سادگی از هم می‌پاشد و یا آلت به بند کشیدن جنبش کارگران می‌شود. شوراهای کارخانه، از خردادماه تا دی ماه (۱۳۶۰) چنین سرنوشتی داشته‌اند و اغلب آلت تفتیش و خیرچینی شده‌اند. ابزار مبارزه، که اولاً " مظهر دموکراسی کارگری باشد: یعنی به روی رشد فکری طبقه‌ی کارگر تکیه می‌کند، رشدی که، الزاماً از وحدت عمل و بحث سر چشمه می‌گیرد؛ ثانیاً، ابزار سازماندهی مبارزه‌ی انقلابی است: یعنی بر پراکندگی و ضعف جنبش غلبه می‌کند و اعتراض‌هایی را که به جرقه‌هایی گذرا می‌مانند به جنبش عمومی ملی تبدیل می‌کند، کمیته‌ی عمل کارگری است. روش کار آن به قرار زیر است:

۱- تبلیغ ضرورت اعتصاب عمومی سیاسی: تجربه‌ی لازم برای اثبات ضرورت آن وجود دارد. پس مبلغین لازم را باید فراهم کرد. در استارلایت فی المثل، اخراج یک کارگر زن ناراضی‌همه‌ی کارگران را بر انگیخت. ۱۲۰۰ کارگر برای چند ساعت اعتصاب کردند. در سالیی اجتماع کردند و بیانیه‌ی نوشتند. بی‌آمد آن اخراج ۵۸ کارگر بود (مه‌رمه). سختی کار انگیزه‌ی اعتصاب آبان ماه شد. بی‌آمد آن اخراج ۶ کارگر زن بود. دیگر نه تنها اجتماع کردند، اعتصاب کردند بلکه درگیر با حزب‌الله شدند (مانند ضرب و جرح ناظمه‌ی قسمت). بی‌آمد آن باز اخراج ۲۱ کارگر بود. این‌همه قیمت گرانی است بابت آگاهی و اراده به اعتصاب عمومی. این همه تجربه‌ی زنده را باید " جمع و جور " کرد. باید رهبری را به جریان حرکت امور ارائه کرد: ساختن کمیته‌های مخفی، گسترش ارتباطات و افزایش هماهنگی در فعالیت‌ها.

۲- تبلیغ ضرورت کار جمعی و انقلابی: پیشرو به تنهایی منفرد و ناتوان است. باید کمیته‌ها ((ی قسمت، کارخانه، منطقه، شهر)) را هماهنگ کرده، باید با تقسیم کار در درون کمیته‌ها به کار، خصلت جمعی بخشید: شناسایی مکانیزم کارخانه، شناسایی کارگران کارخانه، شیوه‌های تبلیغ انقلابی اعم از انتشاراتی و نظامی.

۳- تبلیغ تحریم ارگان‌های ارتجاع: انجمن‌های اسلامی، شوراهای زرد، ...

۴- ترکیب کمیته‌های عمل: کارگر و یا کارمند کارخانه، بیکار و یا اجزای از کارخانه و روشن فکر انقلابی (از ۱ تا ۶ نفر).

۵- سجایای پیشرو: رهبری اجتماعی پرولتاریا در انقلاب را می‌پذیرد، حاضر به فداکاری در مبارزه‌ی عملی در جهت سرتنگونی

شانه‌های خود حمل می‌کرد. کافی است جماعت حزب الله با شعار " مرگ بر حواله خواهان " به کارخانه بریزند و درهای تحویل ماشین را بشکنند، ۱۷۶ کارگر دستگیر شوند تا صحنه‌ی " انقلاب " تکمیل شود ( ایران ناسیونال - آذرماه ۱۳۶۰). انقلاب بهمن، جنگ داخلی را در ذات خود داشت! هلهله‌ی " دموکرات " بی‌فرهنگ، دیالکتیک زندگی واقعی را خنثی نکرد. " اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب " فقط به کار ارتجاع آمد: خلع سلاح سیاسی پرولتاریا.

به همین خاطر در لحظه‌ی بیشترین رسوائی ارتجاع، کمترین مقاومت توده‌ای به چشم خورد. زیرا به چه شیوه می‌شد مردم انقلابی را متحد کرد، جز با اعتصابات عمومی سیاسی، - و آیا برای اعتصاب عمومی شیوه‌ی دیگری جز تجدید سلاح کارگران پیشرو هست؟ جنگ داخلی تعمیم نیافت زیرا سرجنابان " دموکراسی " شیوه‌ی دیگری برای متحد کردن مردم برگزیدند: به مثابه ناجی، روح مستاصل خود را جانشین جنبش کردند و مردم را چشم براه نتایج قهرمانی خود باقی گذاشتند، قصدشان " برانگیختن " توده‌ها به مبارزه بود اما عمل‌شان، جامعه را در انتظار " ناجیان " فرو برد.

وقتی که بیهودگی ناشکیبائی، از لحاظ نظری و عملی آشکار شد، یعنی آشکار شد که جنگ داخلی تنها به اراده‌ی ناجیان تعمیم نمی‌یابد و مقابله‌ی قهرمانانه به تنهایی مظهر جنگ انقلابی نیست، " دموکرات " به فرصت طلسمی روی کرد: به اقتصاد گزائی مبتذل و به انتظار تغییر خود بخودی اوضاع. اکنون بحران اقتصادی می‌باید مبارزه را برانگیزد، لیکن هیچ وضعیت اقتصادی نیست که طبقه‌ی حاکم را از آن گریزی نباشد. بحران اقتصادی در عین حال بحران در شرایط تاریخی و اخلاقی نیروی کار است که می‌تواند به انحطاط فکری و سیاسی کارگران بیانجامد. اوضاع، خود بخود به نفع بورژوازی است. سدهای تشکیلاتی و سیاسی در هم شکسته‌اند، شوراهای کارخانه دیگر ابزار خبر چینی و پاکسازی، کنترل حجاب و افزایش شدت کارند. ارزش نیروی کار مدام کمتر می‌شود. رقابت بر سر اشتغال، ترس از اخراج، و احساس ضعف دامنه می‌یابد. کلیه‌ی حرکات کارگری به نحوی خود انگیخته پدید می‌آیند و فرو می‌خوانند. نه استمرار می‌یابند و نه عمومیت می‌یابند. اغلب هم قیمت گرانی می‌پردازند. سران خرده بورژوا که زمانی برای راه رفتن نیز دستورالعمل صادر می‌کردند جمع‌بندی و متشکل کردن این حرکات را به خود جریان خود به خودی وانهاده‌اند. دیگر نشان داده‌اند که ناشکیبائی شان بی‌فایده است و فرصت طلبی شان تنها زخم راعمیق تر می‌کند. در غریزه‌ی طبقاتی و تجربه‌ی واقعی کارگران تمایل دیگری نهفته است. تمایلی که، می‌تواند به اراده‌ی انقلابی توده‌ای تبدیل شود.

کارگران شوقاژ کار که طومار می‌نوشتند، در سالن اجتماع می‌کردند، اعتصاب می‌کردند و می‌دیدند که همچنان، سختی کار و سرعت ماشین کار از آنان پیشی می‌گیرد و اداره‌ی حراست و انجمن اسلامی کار تفتیش و اخراج را می‌گسترند، گفته‌اند: " دیگر تهیه‌ی طومار فایده ندارد، باید یک اعتصاب سراسری را ترتیب داد. " دیگر هاله‌ی نجات بخش رنگ می‌بازد. ایده‌ی اعتصاب عمومی به نحو تجربی متبادر به ذهن می‌شود: ضرورت آن، چون دیگر راه‌ها بی‌فایده‌اند، ضرورت ترتیب دادن آن، چون هنوز آمادگی نداریم. زمین کار، شمر خود را تنها به نحو تجربی، فردی و انتزاعی می‌دهد. کارگری از دن باکستر که از تجربه‌های نا موفق آموخته، در اجتماع می‌گفت: " خواسته‌های ما منطقی است. اگر اینجا اعتصاب شود و خبر آن به سایر کارخانه‌ها برسد

انقلابی حکومت است، دموکراسی کارگری و اتحاد منضبط را رعایت می کند؛ بنابراین کسانی که جدی، آبدیده و صبور نیستند، بشوند! - ارتباطات: گسترش ارتباطات محلی و سازماندهی تبلیغات محلی و جلسات مرتب. بولتن بحث سراسری کمیته‌های عمل را بسازیم. در ارتباط متعهد با آن باشیم.

هنگامی که کارگران دریابند مبارزه‌شان حتی اگر به طرز جزئی توفیق نیابد، پژواک عمومی می‌یابد، در پیشقدم جنبش انقلابی توده‌ای شدن لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد.

اتحاد - انقلاب - جمهوری شوراهای

تیرماه ۱۳۶۱